

«متن فارسی رساله هیاکل النور»

به قلم شهاب‌الدین یحیی سهروردی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

و بِهِ أَسْتَعِيْثُ مِنَ الشَّيْطَانِ الْخَبِيْثِ^۱

«متن عربی رساله هیاکل النور»

به قلم شهاب‌الدین یحیی سهروردی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

يا قَيُّوْمُ! اَيَّدُنَا بِالنُّوْرِ وَبَيَّنَّا عَلَيَّ النُّوْرَ وَاَحْشَرْنَا اِلَى النُّوْرِ؛
وَاجْعَلْ مُنْتَهَى مَطَالِبِنَا رِضَاكَ وَاَقْصَى مَقَاوِدِنَا مَا يُعِدُّنَا لِاَنَّ
نَلْقَاكَ؛ ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا، لَسْتُ عَلَيَّ الْفَيْضِ بِصَنِيْنٍ؛ اَسَارَى
الظُّلُمَاتِ بِالْبَابِ قِيَامٌ يَنْتَظِرُوْنَ الرَّحْمَةَ وَ يَرْجُوْنَ الْخَيْرَ وَ فَكَّ
الْاَسِيْرِ؛ الْخَيْرُ ذَا بَيْكَ اَللّٰهُمَّ وَ الشَّرُّ قَضَاؤُكَ؛ اَنْتَ مُتَّصِفٌ
بِالْمَجْدِ السَّنِيِّ وَ اَبْنَاءُ النَّوْاسِيْتِ لَيْسُوْا بِمَرَاتِبِ الْاِنتِقَامِ؛ بَارِكْ
فِي الدَّكْرِ وَ اذْفَعِ السُّوْءَ وَ وَفِّقِ الْمُحْسِنِيْنَ، وَ صَلِّ عَلَيَّ
الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ اَجْمَعِيْنَ؛ هَذِهِ هَيَاكِلُ النُّوْرِ، قَدَسَ اللّٰهُ
النُّفُوْسَ الْقَابِلَاتِ لِلْهُدَى وَ الْعُقُوْلَ الْهَادِيَاتِ اِلَيْهِ^۲.

۱. در متن عربی «هیاکل النور» قطعه دعایی لطیف و دلنشین هست که این رساله با آن آغاز می‌شود، چنان‌که رساله به یک دعای چند خطی نیز پایان گرفته است. در ترجمه فارسی سهروردی، آن قطعه دعای آغازین نیامده و به جای آن عبارتی در استعاذه درج شده است: «بدو (یعنی به حق) استغاثه می‌کنم از دست شیطان پلید».

۲. ای قیوم، ما را به واسطه نور تأیید فرما و بر نور استوار بدار و به سوی نور محشور گردان؛ چنان‌کن که فرجام خواست‌های ما رضای تو و دوردست‌ترین مقصدهای ما آمادگی از بهر لقای تو باشد؛ بر خود ستم ورزیده‌ایم و تو را بر دهش و بخشش بخیلی نه؛ بندیان ظلمات بر درگاه ایستاده‌اند و چشم به راه رحمت تو‌اند و به نیکویی تو و رهایی از بند امیدوارند؛ نیکویی راه و روش توست ای بارخدای و بدی قضای تو؛ تویی متصف به مجد بلندپایه و فرزندان ناسوت‌ها نه در حدی‌اند که از آنها انتقام گرفته شود؛ به ذکر (ما) برکت ببخش و بدی را برطرف فرما و اهل احسان را توفیق عطا کن و بر مصطفی و خاندان او همگی آفرین فرست. این است هیاکل النور، بادا که خدای تعالی جانهای هدایت‌پذیر را و خردهای رهنما به سوی خود را تقدیس فرماید.

هیكلِ اوّل

(۱) بدان که «جسم» آن است که مقصود به اشارت بود، و در وی درازی و پهنا و دوری^۱ بود بی هیچ شبهت؛ و اجسام را انبازی^۲ بود در جسمیت، و هر دو چیز که انبازی دارند در چیزی، تمیز باشد ایشان را به چیزی دیگر و رای آن که در وی انبازی است؛ پس اجسام را چون در جسمی^۳ انبازی است، باید که میان ایشان تمیز نه به جسمی بود، بلکه به چیزی دیگر بود، و آن چیز را «هیئت»^۴ گویند؛ هیئت لازم جسم است و از او منفک نمی‌شود. بدان که لازم حقیقت^۵ هرگز از حقیقت جدا نشود؛ و بدان که وصف یک چیز، باشد که ضروری بود، همچون جفتی^۶ مر چهار را و جسمی آدمی را، و باشد که ممکن بود، همچون ایستادن آدمی را.

الهیكلُ الأوّل

(۱) كُلُّ مَا يَقْصَدُ إِلَيْهِ بِالْإِشَارَةِ الْحِسِّيَّةِ فَهُوَ جِسْمٌ، وَ لَهُ طَوَّلٌ وَ عَرْضٌ وَ عُمُقٌ لَا مَحَالَةَ؛ وَ الْأَجْسَامُ تَشَارَكُ فِي الْجِسْمِيَّةِ، وَ كُلُّ مُشْتَرِكِينَ فِي شَيْءٍ يَلْزَمُ اقْتِرَافُهُمَا بِشَيْءٍ آخَرَ ضَرُورَةً وَ مَا تَمَيَّزَتْ بِهِ الْأَجْسَامُ هُوَ الْهَيْئَاتُ؛ وَ لَازِمُ الْحَقِيقَةِ لِذَاتِهَا لَا يَنْفَكُ عَنْهَا؛ وَ وَصَفُ الشَّيْءِ قَدْ يَكُونُ ضَرُورِيًّا لَهُ كَالزَّوْجِيَّةِ لِلْأُزْبَعَةِ وَ الْجِسْمِيَّةِ لِلْإِنْسَانِ وَ قَدْ يَكُونُ مُمَكِّنًا كَالْقِيَامِ وَ الْقُعُودِ لَهُ وَ قَدْ يَكُونُ مُتَمَيِّعًا كَالْفَرَسِيَّةِ لَهُ.

(۲) وَ الَّذِي لَا يَتَجَزَّأُ فِي الْوَهْمِ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي جَهَةٍ وَ أَنْ يُشَارَ إِلَيْهِ لِأَنَّ مَا مِنْهُ إِلَى جَهَةٍ يَكُونُ غَيْرَ مَا مِنْهُ إِلَى جَهَةٍ أُخْرَى، فَيَنْقَسِمُ وَهُمَا بِدَاهَةٍ.

(۲) بدان که آنچه متجزی و پاره نشود در خاطر و وهم، نشاید که در جهت باشد و اشارت کنند بدو، زیرا که اگر در جهت بود، آن چیز که از وی در جهت بالا بود غیر آن چیز بود که در جهت زیر بود، پس منقسم شود در وهم.^۷

۱. در ترجمه واژه «عمق» در اینجا دوری آمده است. ابن‌سینا در دانشنامه علائی، واژه «سبّرا» و «مغاکا» را به کار برده است.

۲. انبازی: شرکت

۳. جسمی: جسم بودن

۴. سهروردی غالباً به جای واژه «عرض»، واژه «هیئت» را به کار می‌برد.

۵. حقیقت: ماهیت

۶. جفتی: جفت بودن، زوجیت

۷. متکلمان اسلامی به وجود «جزء لا يتجزأ» در اجسام اعتقاد داشته‌اند که آن را «جوهر فرد» می‌نامیدند و بر آن بودند که حتی در ذهن قابل شکستن نیست. فیلسوفان با اقامه برهان‌های متعدّد رأی متکلمان را ابطال می‌کردند.

هیکل دوم

۳) بدان که تو غافل نباشی از خود هرگز، و هیچ جزوی نیست از اجزای تن تو که او را فراموش نکنی در بعضی اوقات، و هرگز خود را فراموش نکنی؛ و دانستن همه موقوف است بر دانستن اجزا؛ تا جزو ندانند، کل نتوان دانست؛ اگر «تویی» تو عبارت بودی از همه تن یا بعضی از تن، خود ندانستی در آن حالت که تو تن خود را فراموش کرده‌ای؛ پس، تویی تو نه این همه تن است و نه برخی از تن، بلکه وراي این همه است.

الهیکل الثانی

۳) أَنْتَ لَا تَعْقُلُ عَنْ ذَاتِكَ أَبَدًا وَ مَا مِنْ جُزْءٍ مِنْ أَجْزَاءِ بَدَنِكَ إِلَّا وَ تَنْسَاهُ أَحْيَانًا؛ فَلَوْ كُنْتَ أَنْتَ هَذِهِ الْجُمْلَةَ مَا كَانَ يَسْتَمِرُّ شُعُورُكَ بِذَاتِكَ مَعَ نَسْيَانِهَا، فَأَنْتَ وَرَاءَ هَذَا الْبَدَنِ وَ أَجْزَائِهِ.

طریقه دیگر

۴) بدان که تن تو پیوسته در نقصان است و از وی پیوسته کم می‌شود به واسطه حرارت، و عوض وی باز می‌آید به واسطه غذا که خورده می‌شود، که اگر از وی هیچ کم نشدی و روز به روز از غذای نو مدد می‌رسیدی، تن بزرگ بودی به غایت^۱، و نه چنین است؛ پس هر روز چیزی کم می‌شود و چیزی باز جای می‌آید^۲؛ پس، جمله اعضای تن در تبدیل و تغییر است، و اگر تویی تو عبارت بودی از این اعضای تن، او نیز پیوسته در تبدل و تغیر بودی، و تویی پارینه^۳ تویی امسال نبود، بلکه هر روز تویی تو دیگر بودی، و نه چنین است؛ و چون دانایی تو پیوسته و دائم است، پس، نه او همه تن است و نه برخی از تن، بلکه وراي این همه است.

طریق آخر

۴) بَدْنُكَ أَبَدًا فِي التَّحَلُّلِ وَ السَّيْلَانِ وَ لَوْ أَتَتْ الْغَاذِيَةَ بِمَا تَأْتِي بِهِ وَ لَمْ يَتَحَلَّلْ مِنَ الْعَتِيقِ قَبْلَ وُرُودِ الْجَدِيدِ شَيْءٌ لَعَظَمَ بَدْنُكَ جِدًّا وَ لَمَّا كَانَ الْجَوْهَرُ الْمُدْرِكُ مِنْكَ ثَابِتًا، فَأَنْتَ أَنْتَ لَا يَبْدِيكَ وَ كَيْفَ تَكُونُ أَنْتَ إِيَّاهُ وَ هُوَ فِي التَّحَلُّلِ وَ لَيْسَ عِنْدَكَ مِنْهُ خَبْرٌ، فَأَنْتَ وَرَاءَ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ.

۱. به غایت: در نهایت درجه

۲. چیزی باز جای می‌آید: چیزی به جای (آن) می‌آید.

۳. پارینه: منسوب به پارسال

طریقه دیگر

۵) بدان که تو چون چیزی بدانی که ندانسته باشی، دانستن تو آن باشد که صورت^۱ آن چیز که بدانستی در ذهن تو حاصل شود، و باید که مطابق و مماثل^۲ آن چیز باشد، و اگر نه او را چنان که اوست ندانسته باشی. و تو چیزی درمی‌یابی که مشترک است میان چیزهای بسیار، همچون «جانوری»^۳ که می‌دانی که نسبت او با آدمی و پیل و پشه یکی است. پس، صورت این جانوری که در ذهن تو حاصل شده است باید که هیچ مقدار ندارد، زیرا که اگر مقدار کوچک بود او را، مطابق مقدار بزرگ نباشد، و اگر با وی خصوص پیلی بود بر پشه نشان گفت، و چنان که بر همه می‌توان گفت، پس، با وی هیچ مقدار و خصوصی نبود. و باید که محل آن صورت مجرد بود از مقدار و خصوص، زیرا که اگر این محل متقدر^۴ بود، از تقدر وی تقدر آن صورت که در وی است لازم شود و ما گفتیم که صورت مجرد است، و محال باشد که چیزی که مقدار ندارد در چیزی حال^۵ باشد که مقدار دارد؛ پس، محل آن صورت مقدار ندارد، و این محل را «نفس ناطقه» خوانند و «روان گویا».

۶) و نشاید که این نفس جسم و جسمانی باشد و بدو اشارت حسّی کنند، زیرا که جسم و جسمانی و آنچه بدو اشارت کنند البته مقدار دارد و در جهت باشد، و گفته آمد که نفس منزّه است از این صفات، پس، وی مجرد

طریق آخر

۵) لا تُدْرِكُ أَنْتَ شَيْئاً إِلَّا بِحُصُولِ صُورَتِهِ عِنْدَكَ فَإِنَّهُ يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ مَا أَدْرَكْتَهُ مُطَابِقاً لَهُ وَإِلَّا لَمْ تَكُنْ أَدْرَكْتَهُ كَمَا هُوَ، وَ عَقَلْتَ مَعَانِي يَشْتَرِكُ فِيهَا كَثِيرُونَ كَالْحَيَوَانِيَّةِ فَإِنَّكَ عَقَلْتَهَا عَلَى وَجْهِ يَسْتَوِي نَسَبُهَا إِلَى الْفِيلِ وَالذُّبَابَةِ غَيْرِ ذَاتِ مِقْدَارٍ لِأَنَّهَا تُطَابِقُ الصَّغِيرَ وَالْكَبِيرَ فَمَحَلُّهَا أَيْضاً غَيْرُ مُتَقَدِّرٍ وَ هُوَ نَفْسُكَ النَّاطِقَةُ لِأَنَّ مَا لَا يَتَقَدَّرُ لَا يَحُلُّ فِي جِسْمٍ مُتَقَدِّرٍ.

۶) فَتَفْسُكَ غَيْرَ جِسْمٍ وَ لَا جِسْمَانِيَّةٍ وَ لَا يُشَارُ إِلَيْهَا لِتَبَرِّيْهَا وَ تُزَيِّجُهَا عَنِ الْجَهَةِ وَ هِيَ أَحَدِيَّةٌ صَمَدِيَّةٌ لَا تَفْسِمُهَا الْأَوْهَامُ أَصْلاً؛ وَ لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ الْحَائِظَ لَا يُقَالُ لَهُ أَعْمَى وَ لَا بَصِيرٌ

۱. صورت: صورت ادراکی، تصوّر

۲. مماثل: مشابه، همانند

۳. جانوری: جانور بودن

۴. متقدر: صاحب مقدار

۵. حال: آنچه در چیز دیگر (محل) حلول کند، عرض

فَإِنَّ الْعَمَى لَا يُقَالُ إِلَّا عَلَىٰ مَنْ يَصِحُّ أَنْ يُبْصَرَ، فَالْبَارِي تَعَالَىٰ
وَالنَّفْسُ النَّاطِقَةُ وَغَيْرُهُمَا مِمَّا سَيَأْتِي ذِكْرُهُ لَيْسَتْ جِسْمًا
لَا جِسْمَانِيَّةً فَهِيَ لَا دَاخِلَةَ الْعَالَمِ وَلَا خَارِجَةَ وَلَا مُتَّصِلَةً
لَا مُنْفَصِلَةً. وَكُلُّ هَذِهِ مِنْ عَوَارِضِ الْأَجْسَامِ يَنْتَزِعُ عَنْهَا مَا
لَيْسَ بِجِسْمٍ فَالنَّفْسُ النَّاطِقَةُ جَوْهَرٌ لَا يَتَّصِرُ أَنْ تَفْعَلَ عَلَيْهِ
الْإِشَارَةَ الْحِسِّيَّةَ مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يُدَبِّرَ الْجِسْمَ وَأَنْ يَعْقِلَ ذَاتَهُ
الْأَشْيَاءَ الْخَارِجَةَ عَنْهُ بِصُورِهَا وَكَيْفَ يَتَوَهَّمُ الْإِنْسَانَ هَذِهِ
الْمَاهِيَةَ الْقُدْسِيَّةَ جِسْمًا وَالْحَالُ أَنَّهُ إِذَا طَرَبَتْ طَرَبًا رُوحَانِيًّا
تَكَادُ تَشْرُكُ عَالَمَ الْأَجْسَامِ وَتَطْلُبُ عَالَمًا لَا يَتَنَاهَى.

است و یکتا، و هیچ و هم او را قسمت نتواند کردن. و چنان که می دانی که دیوار را نتوان گفت که کور است و بیناست، زیرا که به کوری و بینایی چیزی را وصف کنند که این صفات وی را ممکن بود و دیوار را ممکن نیست، پس او را نه کور توان گفت و نه بینا؛ همچنان، چون بیان کرده شد که نفس جسم نیست، پس، او را نه داخل عالم گویند و نه خارج عالم، زیرا که دخول و خروج از اوصاف جسم است؛ و همچنین نه متصل گویند و نه منفصل؛ و هر چه جسم نباشد موصوف نشود به صفات جسم، و منزه باشد از صفات جسم. پس، نفس ناطقه جوهری است که بدو اشارت حسی نتوان کرد، و حال وی آن است که تدبیر جسم می کند، و خود را داند؛ و چیزهای دیگر را داند. و چگونه جسم تواند بود که گاه باشد که در طرب آید و خواهد که عالم اجسام را فرو نهد^۱ و طلب عالم بی نهایت کند.

(۷) وَ هَذِهِ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ لَهَا قُوَىٰ مِنْ مُدْرِكَاتٍ ظَاهِرَةٍ وَ هِيَ حَوَاسُّ الْخَمْسِ وَ هِيَ اللَّمْسُ وَ الذُّوقُ وَ السَّمُّ وَ السَّمْعُ وَ الْبَصَرُ، وَ مِنْ مُدْرِكَاتٍ بَاطِنَةٍ كَالْحِسِّ الْمُشْتَرَكِ الَّذِي هُوَ بِالنَّسْبَةِ إِلَىٰ الْحَوَاسِّ الْخَمْسِ كَحَوْضٍ يُنْصَبُ فِيهِ الْأَنْهَارُ الْخَمْسَةُ وَ هُوَ الَّذِي يُشَاهِدُ صُورَ الْمَنَامِ مُعَايَنَةً لَا عَلَىٰ سَبِيلِ التَّخْيِيلِ؛ وَ مِنَ الْحَوَاسِّ الْبَاطِنَةِ الْخَيَالُ، وَ هُوَ خِزَانَةُ الْحِسِّ الْمُشْتَرَكِ تَبْقَىٰ فِيهِ الصُّورُ الْمَحْسُوسَةُ بَعْدَ زَوَالِهَا عَنِ الْحَوَاسِّ؛ وَ مِنْهَا قُوَّةُ الْمُفَكَّرَةِ الَّتِي بِهَا التَّرَكُّبُ وَ التَّفْصِيلُ وَ

(۷) و با این نفس، قوتی چند هستند که ادراک ظاهر کنند از حواس پنجگانه که مشهورند، همچون «لمس» و «سمع» و «بصر» و «ذوق» و «شم»^۲. و قوتی چند دیگر هستند در باطن، و ایشان نیز پنجند: یکی را «حس مشترک» خوانند و نسبت وی با حواس پنجگانه ظاهر نسبت حوضی است که در وی پنج جوی سر دارد؛ و بدین قوت صورت بیند روشن، نه بر سبیل تخیل. و قوت دیگر هست، «خیال» گویند و او خزانه حس مشترک است که در وی صورت حواس ظاهر بماند، چون از

۱. در متن مصحح دکتر نصر «فرو برد» آمده است که با متن عربی «تَكَادُ تَشْرُكُ عَالَمَ الْأَجْسَامِ...» سازگار نیست.

۲. در متن عربی، ترتیب حواس چنین است: لمس، ذوق، شم، بصر. در حکمت اشراق، باصره و ابصار که مرتبط با نور است، در میان حواس، صدرنشین به شمار می رود.

الْإِسْتِبْطَاطُ؛ وَ مِنْهَا أَلْوَهُمْ، وَ هُوَ الَّذِي يُنَازِعُ الْعَقْلَ حَتَّى أَنْ
 الْمُنْفَرِدَ بِمَيِّتٍ فِي اللَّيْلِ يُؤَمِّنُهُ عَقْلُهُ وَ يُحَوِّفُهُ وَهُمْهُ وَ هُوَ
 يُخَالِفُ الْعَقْلَ فِي أُمُورٍ غَيْرِ مَحْسُوسَةٍ حَتَّى أَنْ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ
 قَضَايَاهُ يُنْكِرُونَ مَا وَرَاءَ الْمَحْسُوسَاتِ وَ لَمْ يَتَّفَكِرُوا أَنْ
 عَقُولَهُمْ بَلْ أَوْهَامُهُمُ الَّتِي بِهَا يَحْكُمُونَ وَ تَخَيَّلَاتِهِمْ وَ
 نُفُوسَهُمْ لَا تُحَسُّ بَلْ لَا يَحَسُّ مِنَ الْجِسْمِ إِلَّا السَّطْحُ الظَّاهِرُ
 دُونَ سَمَكِهِ؛ وَ مِنَ الْحَوَاسِّ الْبَاطِنَةِ الْحَافِظَةُ، وَ هِيَ الَّتِي
 تَكُونُ بِهَا ذِكْرُ سَائِرِ الْوَقَائِعِ وَ الْأَحْوَالِ الْجَزَائِيَّةِ؛ وَ لِكُلِّ مِنَ
 الْحَوَاسِّ الْبَاطِنَةِ مَوْضِعٌ مِنَ الدِّمَاغِ يَخْتَصُّ بِهِ وَ يَحْتَلُّ ذَلِكَ
 الْجِسْمُ بِإِخْتِلَالِهِ مَعَ سَلَامَةٍ مَا سِوَاهُ مِنَ الْحَوَاسِّ وَ بِذَلِكَ
 عُرِفَ تَغَايُرُ الْقُوَى وَ إِخْتِصَاصُهَا بِمَوَاضِعِهَا.

حواس برود. و یکی دیگر را قوت «وهم» گویند و او پیوسته منازعت عقل کند و حکم‌های عقل را انکار کند در بیشتر احوال، تا به غایتی که اگر کسی در شب تاریک با مرده‌ای در خانه رود، وهم او را می‌ترساند و عقل او را ایمن می‌کند که مرده حرکت نکند، از وی نباید ترسیدن، و وهم می‌گوید: البته نباید گریخت، و به عاقبت، باشد که وهم غالب آید و مردم بگریزد؛ و این وهم جز محسوسات را مسلم ندارد و در نامحسوس با عقل خلاف کند؛ و هر جماعت که متابعت وهم کنند نامحسوس را مسلم ندارند و جز به محسوس معترف نشوند، و این گروه نیندیشند که عقل ایشان و وهم و تخیل و نفس ایشان نامحسوس است، بلکه نور چشم نیز محسوس نیست، زیرا که جز ظاهر چشم چیزی نتوان دید.^۱ و قوتی دیگر را «حافظه» گویند، و او خزانه وهم است و هر صورت جزوی که از وهم غایب شود در این قوت بماند. و این حواس باطن جای در دماغ^۲ دارند، و هر یکی را جایی خاص است از دماغ که خصوص آن را از خلل و صلاح این جای دانسته‌اند، که اگر آن جای خلل پذیرد، به خلل آن، آن قوت که در آن جایگاه باشد خلل پذیرد؛ و هم بدین معنی بدانند اختلاف قوت‌ها را؛^۳ اعنی قوتی خلل پذیرد و دیگری به سلامت ماند.

۱. این قسمت از متن فارسی: «بلکه نور چشم نیز محسوس نیست، زیرا که جز ظاهر چشم چیزی نتوان دید» در اصل عربی نیامده است. نور چشم که محسوس نیست چیزی نیست مگر نور نفس ناطقه یا نور اسفهبیدی که در همه شئون نفس اعم از حرکتی و ادراکی حضور دارد.

۲. دماغ: مغز

۳. اعنی: مقصودم این است که

۸) وَ لِلْحَيَوَانَاتِ قُوَّةٌ شَوْقِيَّةٌ ذَاتُ شُعْبَتَيْنِ: مِنْهَا شَهْوَانِيَّةٌ جُعِلَتْ لِجَلْبِ الْمَلَائِمِ، وَ عَصَبِيَّةٌ خُلِقَتْ لِذَفْعِ مَا لَا يَلَائِمُ؛ وَ قُوَّةٌ مُحَرِّكَةٌ تُبَاشِرُ التَّحْرِيكَ؛ وَ حَامِلٌ جَمِيعِ الْقَوَى الْمُحَرِّكَةِ وَ الْمُدْرِكَةِ هُوَ الرُّوحُ الْحَيَوَانِيُّ وَ هُوَ جَزْمٌ لَطِيفٌ بُخَارِيُّ يَتَوَلَّدُ مِنْ لَطَائِفِ الْأَخْلَاطِ يَنْبَعُ مِنَ التَّجْوِيفِ الْأَيْسَرِ مِنَ الْقَلْبِ وَ يَنْبْتُ فِي الْبَدَنِ بَعْدَ أَنْ يَكْتَسِبَ السُّلْطَانَ النَّوْرِيَّ مِنَ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ وَ لَوْ لَا لُطْفُهُ لَمَا سَرَى فِيهَا سَرَى؛ إِذَا وَقَعَتْ سُدَّةٌ تَمْنَعُهُ عَنِ التَّفَوُّذِ إِلَى عَضْوٍ يَمُوتُ ذَلِكَ الْعَضْوُ وَ هُوَ مَطِيئَةٌ تَصْرَفَاتِ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ وَ تَصْرَفُ النَّفْسِ فِي الْبَدَنِ مَادَامَ هُوَ عَلَى الْإِعْتِدَالِ وَ إِذَا انْطَقَعَ انْقَطَعَ تَصْرَفُهَا فِي الْبَدَنِ؛ وَ هَذَا الرُّوحُ الْحَيَوَانِيُّ غَيْرُ الرُّوحِ الْإِلَهِيِّ الَّذِي يَأْتِي فِي كَلَامِ النَّبُوتِ وَ الْوَحْيِ الْإِلَهِيِّ فَإِنَّهُ يُعْنَى بِهِ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ الَّتِي هِيَ نَوْرٌ مِنْ أَنْوَارِ اللَّهِ تَعَالَى الْقَائِمَةُ لَا فِي أَيْنَ، مِنَ اللَّهِ مَشْرِقُهَا وَ إِلَى اللَّهِ مَغْرِبُهَا.

۸) و بدان که هر جانوری را قوتی است شوقی که به دو قسم شود: یکی را «شهوانی» گویند که حق تعالی آفریده است تا آنچه موافق و ملایم و مناسب وی است به خود کشد، و دیگری را «عصبی» گویند تا آنچه ملایم و مناسب او نیست از خود دور کند؛ و قوتی دیگر بیافریده جنباننده، تا آلات و اعضا را می‌جنباند. و بردارنده آن قوت‌ها، از مُدرکه و محرکه، «روح حیوانی» است، و این روح جسمی لطیف است که از لطافت تن و اخلاط تن حاصل می‌شود؛ از تهی‌گاه چپ دل برمی‌خیزد و در جمله تن پراکنده می‌شود، بعد از آن که کسوت^۱ نور نفس ناطقه درپوشد؛ و اگر نه لطیف بودی، در استخوان‌ها نرفت؛ و اگر در راه این روح سده^۲ یا مانعی در آید و او را از گذر باز دارد، آن عضو بمیرد؛ و این روح واسطه تصرف نفس ناطقه است، و تا این روح به سلامت است نفس ناطقه تصرف کند در تن، و چون منقطع شد تصرف نیز منقطع شود؛ و این روح حیوانی نه آن روح است که در قرآن مجید مذکور است، بلکه این را «روح حیوانی» گویند و جمله جانوران را باشد، و آن که در قرآن یاد کرده است «نفس ناطقه» است که نوری است از نورهای حق تعالی، و در هیچ جهت نیست، بلکه از خدا آمد و باز خدا گردد^۳، چنان که در کلام مجید فرموده است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»^۴.

۱. کسوت: جامه

۲. سده: انسداد، گرفتگی

۳. باز خدا گردد: سویی خدا بازگردد

۴. ای نفس آرام گرفته، به جانب خدای خود بازگرد، در حالی که تو از او خشنودی و او از تو خشنود (سوره الفجر، آیات ۲۸-۲۹).

۹) و جَمَاعَةٌ مِّنَ النَّاسِ لَمَّا تَفَطَّنُوا أَنَّ هَذِهِ غَيْرُ جِسْمِيَّةٍ تَوَهَّمُوا أَنَّهَا أَلْبَارِي تَعَالَى وَ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَاحِدٌ وَ النَّفْسُ كَثِيرَةٌ وَ لَوْ كَانَ نَفْسٌ زَيْدٌ وَ عَمْرٍ وَ وَاحِدًا لَأَذْرَكَ أَحَدُهُمَا جَمِيعًا مَا أَذْرَكَ الْآخَرَ وَ لَأَطَّلَعَ كُلٌّ مِّنَ النَّاسِ عَلَى مَا أَطَّلَعَ عَلَيْهِ الْكُلُّ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ؛ ثُمَّ كَيْفَ تَسْتَأْسِرُ الْقُوَى الْبَدَنِيَّةُ إِلَهَ الْآلِهَةِ وَ تُسَخَّرُهُ وَ تَجْعَلُهُ رَهِينَ شَهَوَاتٍ وَ غُرُضَةِ بَلِيَّاتٍ فِي خَبْطِ عَشَوَاتٍ تَحْكُمُ عَلَيْهِ حُكْمَ السَّمَوَاتِ.

۹) بدان که گروهی از مردم چون بدانستند که نفسِ ناطقه جسم نیست، پنداشتند که خدای است و بدین پندار از حق تعالی دور افتادند، زیرا که حق تعالی یکی است و نفس‌ها بسیار است، که هر شخصی را نفسی هست جداگانه، زیرا که اگر همه مردم را یک نفس باشد، باید که هر چه یکی داند همه دانستندی و دانایی در همه اشخاص متساوی بودی، و نه چنین است. و اگر نفسِ ناطقه خدای بودی چگونه اسیرِ قوت‌های تن بودی و خود را گروگانِ شهوت ساختی، و چگونه حکم آسمان بر وی روان بودی؟ و چون که این همه وی را حاصل است، پس، مُحال است که وی خدای باشد، تَعَالَى اللَّهُ^۱.

۱۰) وَ جَمَاعَةٌ تَوَهَّمُوا أَنَّهَا جُزْءٌ مِنْهُ وَ هُوَ زَيْعٌ فَإِنَّهُ لَمَّا بُرِّهِنَ عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ فَكَيْفَ يَتَجَرَّأُ وَ يَنْقَسِمُ وَ مَنْ يُجَزُّهُ وَ آخَرُونَ تَوَهَّمُوا قَدَمَهَا وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهَا لَوْ كَانَتْ كَمَا زَعَمُوا مُتَجَرِّدَةً فَمَا الَّذِي أَلْجَاهَا إِلَى مُفَارَقَةِ عَالِمِ الْقُدْسِ وَ الْحَيَاةِ وَ التَّعَلُّقِ بِعَالِمِ الْمَوْتِ وَ الظُّلُمَاتِ وَ مِنَ الَّذِي قَهَرَ الْقَدِيمَ وَ حَبَسَهُ، وَ كَيْفَ سَخَّرَهَا قُوَى الطِّفْلِ الرِّضِيعِ حَتَّى انْجَدَبَتْ مِنْ عَالِمِ الْقُدْسِ وَ النُّورِ إِلَى بَدَنِهِ وَ كَيْفَ ائْتَارَ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ فِي الْأَزْلِ وَ نَوَّعَهَا مُتَّفِقٌ وَ لَا مَكَانَ وَ لَا مَحَلَّ وَ لَا فِعْلَ وَ لَا ائْتِعَالَ قَبْلَ الْبَدَنِ وَ لَا هَيْئَاتٍ مُكْتَسَبَةً كَمَا يَكُونُ بَعْدَ الْبَدَنِ وَ لَا يَصِحُّ أَنْ تَكُونَ وَاحِدَةً فَتَنْقَسِمَ وَ تَتَوَزَّعَ عَلَى الْأَبْدَانِ فَإِنَّ مَا لَيْسَ بِجِسْمٍ لَا يَتَجَرَّأُ بَلْ هِيَ حَادِثَةٌ مَعَ الْبَدَنِ

۱۰) و گروهی دیگر پنداشتند که نفسِ ناطقه جزوی است از خدای، و این پندار گمراهی تمام است، زیرا که برهان گفته آمد که خدای تعالی جسم نیست؛ چگونه پاره شود و او را که پاره کند؟ و گروهی پنداشتند که نفسِ ناطقه قدیم و ازلی است، و این نیز پندارِ باطل است، زیرا که اگر قدیم بودی چه ضرورت او را از عالمِ قدس و حیات به عالمِ مرگ و تاریکی آوردی؟ و چرا در حبس و قهر این عالم بودی؟ و چگونه قوت‌های طفلِ شیرخوار او را از عالمِ نور بکشیدی؟ و در ازل چگونه از یکدیگر جدا شدند، زیرا که حقیقت همه نفس‌ها یکی است؟ و آنجا حیّز و فعل و فعل پذیرفتن^۲ نیست، زیرا آن همه به واسطه تن تواند بودن و در ازل تن با وی نیست، پس، این اوصاف در ازل نبود، پس، تمییز در نفس‌ها نباشد، و این مُحال

۱. الله برتر (از این گمان‌های باطل) است.

۲. در مجلّد سوم مصنفات (ص ۹۰) «چیزی و محل فعل بدرفتن» آمده که آشکارا بی معنی است. از روی متن عربی به صورت صحیح عبارت می‌توان دست یافت.

إِذَا تَمَّ اسْتِعْدَادُهَا لِقَبُولِهَا؛ وَ لَمَّا رَأَيْتَ فِتِيلَةً مُسْتَعِدَّةً تَشْتَعِلُ مِنَ النَّارِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْتَقِصَ مِنْهَا شَيْءٌ فَلَا تَتَعَجَّبُ مِنْ حُصُولِ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ عِنْدَ اسْتِعْدَادِ الْبَدَنِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْتَقِصَ مِنْ وَاهِبِهَا شَيْءٌ.

است. و نیز به اکتساب از یکدیگر جدا نشوند بعد از مرگ، زیرا که اکتساب با تن باشد و در ابد تن نیست.^۱ و نشاید که یک نفس باشند و پاره شوند، زیرا که گفته آمد که جسم نیست، بلکه او را توزیع نشاید کرد، تا هر پاره از وی به تنی رسد؛ پس، چون ازلی و قدیم نیست، حادث و نو است که حق تعالی او را می آفریند با تن، نه پیش و نه پس، بلکه با وی. و همچنان که فتیله که مستعد است چون او را از چراغ و یا از آتش درافروزند از چراغ و آتش هیچ کم نشود، عجائب نباید داشت که نفس ناطقه حاصل شود با آنکه از بخشنده هیچ نکاهد.

الْهَيْكَلُ الثَّلَاثُ

(۱۱) أَلْجِهَاتُ الْعَقْلِيَّةُ ثَلَاثٌ: وَاجِبٌ وَ مُمَكِّنٌ وَ مُمْتَنِعٌ. فَالْوَاجِبُ ضَرُورِيُّ الوجودِ، وَ الْمُمْتَنِعُ ضَرُورِيُّ الْعَدَمِ، وَ الْمُمَكِّنُ مَا لَا ضَرُورَةَ فِي وُجُودِهِ وَ لَا فِي عَدَمِهِ؛ وَ الْمُمَكِّنُ يَجِبُ وَ يَمْتَنِعُ بغيرِهِ وَ السَّبَبُ هُوَ مَا يَجِبُ بِهِ وُجُودُ غَيْرِهِ وَ الْمُمَكِّنُ لَا يَكُونُ مُوجِداً مِنْ ذَاتِهِ إِذْ لَوْ اقْتَضَى الوجودَ لِذَاتِهِ كَانَ وَاجِباً لَا مُمْتَنِعاً فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ سَبَبٍ يَرْجِعُ وُجُودَهُ عَلَى الْعَدَمِ.

هیکل سوم

(۱۱) بدان که جهات عقلی سه است: واجب و ممکن و ممتنع: واجب آن بود که بودی ضروری بود و نشاید که نباشد، بلکه البته باید که باشد؛ و ممتنع آن است که نابود وی ضروری بود و نشاید که باشد؛ و ممکن آن است که بود او و نابود او ضروری نباشد، بلکه شاید که باشد و شاید که نباشد. و ممکن را از خویشتن بود و نابود نبود، زیرا که هر چه بود وی از خود بود واجب باشد و هر چه را نابود وی از خود بود ممتنع باشد، و بود ممکن از دیگری باشد و نابود هم از دیگری باشد و او را از خود نه بود بود، بلکه بود او را سببی باید و سبب آن باشد که از وجود او وجود دیگری حاصل شود البته.

۱. کالبد آخروی از دیدگاه سهروردی مثالی است و نه عنصری؛ در اینجا سخن از تن عنصری است که در ابد نخواهد بود. در نسخه‌ها به جای ابد، ازل آمده است که نادرست است.

(۱۲) وَ السَّبَبُ إِذَا تَمَّ لَا يَتَخَلَّفُ عَنْهُ وَجُودُ الْمَسَبِّ وَ كُلُّ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ الشَّيْءُ فَلَهُ مَدْخَلٌ فِي السَّبَبِيَّةِ سَوَاءً كَانَ إِرَادَةً أَوْ وَقْتًا أَوْ مَكَانًا أَوْ مُقَارِنًا أَوْ مَحَلًّا قَابِلًا أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ، وَ إِذَا لَمْ يُوجَدْ السَّبَبُ بِتَمَامِهِ أَوْ يَنْتَفِي بِعَضِّ أَجْزَائِهِ لَا يَحْصُلُ الشَّيْءُ وَ إِذَا حَصَلَ جَمِيعٌ مَا يَنْبَغِي فِي وَجُودِ الشَّيْءِ وَ اِزْتَمَعَ جَمِيعٌ مَا لَا يَنْبَغِي فِي وَجُودِ الشَّيْءِ وَجَبَ الشَّيْءُ صَرُورَةً.

(۱۲) و چون که سبب به همه اجزا حاصل شود، مُحال است که مسبب حاصل نشود، و هر چه حکم مسبب^۱ بر وی موقوف گردد (که تا وی حاصل نشود حکم نیز حاصل نشود)، او را مَدْخَل^۲ بود در سببی^۳ این چیز، ارادت باد^۴ یا وقت باد یا یاری کننده و یا قابلی باد، و در جمله^۵ هر چه حکم بر آن موقوف گردد آن سبب است، و چون که سبب حاصل نباشد یا بعض سبب حاصل نباشد حکم حاصل نباشد؛ و چون که سبب به همه اجزا و هر چه او را مَدْخَل است در سببی، حاصل آمد و موانع برخاست، مُحال است که حاصل نشود، بلکه البتّه حکم مسبب واجب گردد و حاصل آید.

الْهَيْكَلُ الرَّابِعُ

وَ فِيهِ فُصُولٌ خَمْسَةٌ:

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

(۱۳) لَا يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ شَيْئَانِ هُمَا وَاجِبَا الْوُجُودِ لِأَنَّهُمَا حَيْثُ إِذَا اشْتَرَكَا فِي وَجُوبِ الْوُجُودِ فَلَا بُدَّ مِنْ فَارِقٍ بَيْنَهُمَا فَيَتَوَقَّفُ وَجُودُ أَحَدِهِمَا أَوْ كِلَيْهِمَا عَلَى الْفَارِقِ وَ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَى الشَّيْءِ فَهُوَ مُمَكِّنُ الْوُجُودِ وَ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ شَيْئَانِ لَا فَارِقَ بَيْنَهُمَا فَإِنَّهُمَا يَكُونَانِ وَاحِدًا وَ الْأَجْسَامُ وَ الْهَيْئَاتُ كَثِيرَةٌ

هیكل چهارم

هیكل چهارم مشتمل است بر چند فصل:

فصل اول

(۱۳) در آنکه نشاید که دو واجب الوجود باشند در وجود، زیرا که اگر باشند به ضرورت هر دو را انبازی^۶ بود در وجوب وجود، و میان ایشان البتّه فارقی^۷ باید؛ و ممیز یا هر یک را بود و یا یکی را بود: اگر هر یک را بود، پس، وجود هر یک موقوف گردد بر این فارِق و ممیز؛ و هر چه

۱. مسبب: آنچه سببی دارد، معلول

۲. مَدْخَل مصدر میمی است، به معنی دَخَلَ (همان که امروز به زبان غیر فصیح، دخالت گفته می شود).

۳. سببی: سبب بودن

۴. باد در اینجا فعل دعایی نیست، بلکه به جای «باشد» به کار رفته است. در پرتونامه (ص ۵) نیز خوانده ایم: «خواه یکی باد خواه بسیار». این نوع فعل را سهروردی تحت تأثیر دانشنامه علائی ابن سینا به کار برده است.

۵. در جمله: به طور کلی

۶. انبازی: شرکت

۷ - فارِق: جدا سازنده، ممیز

وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّ وَاجِبَ الْوُجُودِ وَاحِدٌ فَلَيْسَتْ هِيَ وَاجِبُ الْوُجُودِ
فَهِيَ مُمَكِّنَةٌ وَ تَحْتَاجُ إِلَى مُرَجِّحٍ هُوَ وَاجِبُ الْوُجُودِ لِذَاتِهِ. وَ
وَاجِبُ الْوُجُودِ لَا يَتَرَكَّبُ مِنَ الْأَجْزَاءِ فَيَكُونُ مَعْلُولاً لَهَا ثُمَّ إِنَّهُ
لَا يَكُونُ ذَلِكَ الْأَجْزَاءِ وَاجِبَةً لِمَا بَيَّنَّا أَنَّ لَا وَاجِبِينَ فِي
الْوُجُودِ.

وجود وی بر چیزی موقوف گردد، ممکن بود، چنان که
بیان کرده آمد، پس، هر دو ممکن باشند. اگر آن فارق در
یکی باشد آن یکی ممکن بود نه واجب الوجود، پس،
واجب الوجود یکی باید البته. و چون که معلوم باشد که
واجب الوجود یکی است و اجسام و هیات^۱ بسیارند، پس،
واجب الوجود نباشند، بلکه ممکن الوجود باشند، و ایشان را
به ضرورت^۲ مرجحی و موجبی باید که ممکن نبود، که
واجب الوجود باشد به ذات خویش و مستغنی بود از
مرجح. و نشاید که واجب الوجود مرکب بود از اجزا، که
وجود وی معلول آن اجزا گردد، پس، واجب الوجود
نباشد. و اگر ممکن باشند نشاید، زیرا که ذات
واجب الوجود مرکب بود از اجزای ممکن، پس، او نیز
ممکن بود، و این مُحال است.

(۱۴) وَ الصَّفَةُ لَا تَجِبُ بِذَاتِهَا وَ إِلَّا مَا احتاجَتْ إِلَى محلِّهَا
فَوَاجِبُ الْوُجُودِ لَيْسَ محلًّا لِلصِّفَاتِ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُوجَدَ فِي
ذَاتِهِ صِفَاتٌ فَإِنَّ الشَّيْءَ الْوَاحِدَ لَا يَتَأَثَّرُ عَنْ ذَاتِهِ وَ نَحْنُ إِذَا
تَصَرَّفْنَا فِي عَضْوٍ لَنَا أَوْ فِي جُمْلَةٍ بَدَنِنَا بِالتَّحْرِيكِ أَوْ غَيْرِهِ
يَكُونُ الفَاعِلُ شَيْئاً وَ الْقَابِلُ شَيْئاً فَوَاجِبُ الْوُجُودِ وَاحِدٌ مِنْ
جَمِيعِ الْوُجُوهِ وَ لَهُ مِنْ كُلِّ مُتَقَابِلِينَ أَشْرَفُهُمَا وَ كَيْفَ يُعْطَى
الْكَمَالَ مَنْ هُوَ قَاصِرٌ وَ كُلُّ مَا يُوجِبُ تَكْثُرًا مِنَ التَّجَسُّمِ وَ
التَّرَكُّبِ يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ تَعَالَى.

(۱۴) و بدان که^۲ نشاید که صفات واجب باشند به ذات
خویش، که اگر واجب بودندی به محل حاجت نبود
ایشان را، و چون از محل مستغنی نیستند، پس، ممکن
باشند؛ و نشاید که واجب الوجود هم مرجح بود و هم
قابل، زیرا که در ذات وی ترکیب لازم شود، زیرا که
اثرکننده دیگر است و اثر پذیرنده دیگر، و یک چیز از آن
روی که یکی است نشاید که هم اثر کند و هم اثر پذیرد،
که در او دو چیز بود: یک فاعل و یک قابل، (همچنان
که یکی از ما تصرف کند در اعضای خویش، که
تصرف کننده عقل بود و قابل عضو بود)؛ و واجب الوجود
از اجزای فاعلی و قابلی منزّه است؛ و او را کمال اعلی
است، زیرا که آفریننده جمله کمالات است، و نشاید که

۱ - هیات: جمع هیئت به معنی عرض

۲. سخن در نفی صفات زائد بر ذات واجب است.

کمال‌آفرین بی‌کمال بود، زیرا که معلول تام بود و وی ناقص، تعالی عن ذلک^۱. و هر چه واجب‌الوجود را بسیار کند، از تجسیم و ترکیب و مانند این، بر وی محال بود، چنان‌که بیان کرده‌ایم.

۱۵) وَالْحَقُّ لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا نِدَّ لَهُ وَلَا يُنْسَبُ إِلَىٰ أَيْنَ وَلَا لَهُ
الْجَلَالُ الْأَعْلَىٰ وَالْكَمَالُ الْأَتَمُّ وَالشَّرْفُ الْأَعْظَمُ وَالتَّوَرُّ
الْأَشَدُّ. وَ لَيْسَ بِعَرَضٍ فَيَحْتَاجُ إِلَىٰ حَامِلٍ يُقَوِّمُ وُجُودَهُ وَلَا
بِجَوْهَرٍ فَيُشَارِكُ الْجَوَاهِرَ فِي حَقِيقَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ وَ يَفْتَقِرُ إِلَىٰ
مُخَصَّصٍ يُمَيِّزُهُ. دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأَجْسَامُ بِاخْتِلَافِ هَيْئَاتِهَا فَلَوْلَا
مُخَصَّصُهَا لَمَا اخْتَلَفَتْ أَشْكَالُهَا وَ مَقَادِيرُهَا وَ صُورُهَا وَ
أَعْرَاضُهَا وَ حَرَكَاتُهَا وَ مَرَاتِبُ أَرْكَانِ الْعَالَمِ وَ نِظَامُهَا وَ لَوْ
اِقْتَضَتْ الْجِسْمِيَّةُ هَيْئَاتِهَا لَمَا اخْتَلَفَتْ فِيهَا.

۱۵) نشاید که واجب‌الوجود را ضد بود، زیرا که ضد استعدای^۲ مقاومت کند موضوع را،^۳ و او منزه است از هر دو. و نیز ند^۴ نیست، زیرا که بیان کرده آمد به جز وی واجب دیگر نیست. واجب‌الوجود منزه است از این و جهات، از بهر آن که منزه است از جسم و ترکیب. و او راست جلال اعلی و شرف اعظم و نور اشد. و عرض نیست تا مفتقر^۵ بود به محل در وجود، و جوهر نیست تا مشارک بود جوهر را در جوهری^۶، بلکه اختلاف اجسام از بهر هیئت‌ها، از بهر اختلاف صورت، دلالت می‌کند بر ذات وی و بر وحدانیت وی، زیرا که اگر اختلاف مخصصات^۷ نبود، اختلاف شکل و مقدار و حرکت و عرض نبود؛ همه اجسام را یک عرض بودی، و نه چنین است، بلکه موجب و مرجح آن همه واجب‌الوجود است،

۱. وی از آن برتر و بالاتر است.

۲. استعدا: اقتضا

۳. دوضد دو عرض هستند که با یکدیگر در زمان واحد در محل واحد (که موضوع نامیده می‌شود) وجود ثنوانند یافت و یکی در برابر دیگری مقاومت می‌کند، مانند سپیدی و سیاهی در جسم واحد. درباره ضدین دو نظر وجود دارد: یکی نظر عامیانه است که می‌پندارند ضد یعنی آنچه در برابر چیز دیگر مقاومت کند و بایستد، و دیگر نظر فلسفی است که ضدین را دو عرض می‌انگارند که در یک زمان عارض موضوع واحد شده باشد؛ در عبارت متن، هر دو نظر با هم ذکر و حق تعالی از هر دو منزه دانسته شده است، زیرا که وحدت او به نحوی است که چیزی در برابر او نتواند ایستاد و از محل و معروض نیز به کلی میراست.

۴. ند: همتا، همانند

۵. مفتقر: محتاج، نیازمند

۶. جوهری: جوهر بودن

۷. مخصصات: مشخصات، ممیزات

جَلِّ تَنَاوُهُ وَ عَزَّ سُلْطَانُهُ^۱.

واسطه هیکل

فصل دوم

(۱۶) بدان که جسمها را آنبازی^۲ است با یکدیگر در جسمی^۳ و جدایی است ایشان را به استنارت^۴ و عدم استنارت، پس، نور در اجسام عَرَض است؛ و نوریت اجسام ظهور ایشان است و معنی نور عارض آن است که قیام وی به دیگری باشد و وجود وی او را نباشد، پس، ظاهر خود نبُود، که اگر قائم بودی به نفس خود نور خود بودی و ظاهر خود بودی؛^۵ و چون که نفسهای ناطق ما ظاهر خودند، پس، نور قائمند به ذات خویش. و چون بیان کرده آمد که حادث و مخلوقند و ایشان را مرجح باید، و اجسام نشاید که مرجح ایشان باشد، زیرا که نشاید که چیزی ایجاد چیزی دیگر شریفتر از خود کند، پس، مرجح ایشان نیز نور مجرد باشد؛ اگر این مجرد واجب الوجود است مقصود اوست، و اگر ممکن است آن مرجح منتهای جمله ممکنات است، واجب الوجود به ذات خویش حی قیوم؛ و نفس ناطقه حی قائم است که دلالت می کند بر حی قیوم؛ و معنی قیوم آن است که او ظاهر بود ذات خود را و او نور جمله انوار بود که ایشان مجرد باشند

واسطه الهیکل

الفصل الثانی

(۱۶) الْأَجْسَامُ تَشَارَكْتُ فِي الْجِسْمِيَّةِ وَ تَفَاوَتْ فِي الْإِسْتِنَارَةِ وَ عَدَمِ الْإِسْتِنَارَةِ فَالْتَّوَرُ يَعْرِضُ الْأَجْسَامَ وَ التَّوَرِيَّةُ الْأَجْسَامَ ظُهُورٌ لَهَا وَ لَمَّا كَانَ التَّوَرُ الْعَارِضُ قِيَامُهُ بغيرِهِ وَ لَيْسَ وُجُودُهُ لِنَفْسِهِ فَلَيْسَ ظَاهِرًا لِذَاتِهِ فَلَوْ قَامَ بِنَفْسِهِ لَكَانَ نُورًا لِنَفْسِهِ. وَ نَفْسُنَا النَّاطِقَةُ ظَاهِرَةٌ لِذَاتِهَا فَهِيَ أَنْوَارٌ قَائِمَةٌ بِنَفْسِهَا وَ قَدْ بَيَّنَّا أَنَّهَا حَادِثَةٌ وَ لَا بَدَّ مِنْ مُرْجِحٍ وَ لَا يُوجِدُهَا الْأَجْسَامُ إِذْ لَا يُوجِدُ الشَّيْءُ مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ كَمَا مَرَّ فَمُرْجِحُهَا أَيْضًا نُورٌ مُجَرَّدٌ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ التَّوَرُ الْمُجَرَّدُ وَاجِبَ الْوُجُودِ فَهُوَ الْمُرَادُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ فَيَنْتَهَى إِلَى وَاجِبِ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ. وَ النَّفْسُ حَيٌّ قَائِمٌ ذَلَّتْ عَلَى الْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ الْقَيُّومُ هُوَ ظَاهِرٌ بِذَاتِهِ وَ هُوَ نُورٌ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ عَنِ الْأَجْسَامِ وَ عَلَاتِقِهَا وَ هُوَ مُحْتَجِبٌ لِشِدَّةِ ظُهُورِهِ.

۱. ثنای او جلیل است و سلطنت او عزیز؛ در این چند سطر به طریق آفاقی به اثبات واجب الوجود پرداخته شد و در بند دیگر (۱۶) به طریق انفسی به این مهم پرداخته خواهد شد. بیشتر در بند (۱۳) نیز اجمالاً برهان وجوب و امکان طرح گردیده بود.

۲. آنبازی: شرکت

۳. جسمی: جسم بودن

۴. استنارت: پذیرفتن نور، مستنیر بودن

۵. نور طبیعی نور فی نفسه لغیره است، یعنی به خودی خود آشکار است، ولی آشکارگی او متعلق به جوهر تاریک سه بُعدی، یعنی جسم است؛ نور نفس ناطقه نور فی نفسه است. یعنی به خودی خود آشکار است، ولی آشکارگی او به خود او تعلق دارد و از آن دیگری نیست.

از اجسام و علائق اجسام، و او از غایت شدت ظهور
مُحْتَجَبٌ بُوَد، تعالی و تقدس.

فصل سوم

الفصل الثالث

۱۷) بدان که یکی از جمله وجوه که در ذات وی اختلاف
دوایی^۲ و ارادات بسیار که استدعای سبب کند شود
(همچو اجسام)، باید که فعل وی بی واسطه یکی بود، زیرا
که مقتضای دو چیز را در ذات دو چیز نباید تا به یک چیز
از ذات یک چیز از فعل کند، و به دیگری دیگر فعل کند
و در ذات وی ترکیب و تکرر لازم آید، و گفته آمد که او
یکی است از جمله وجوه؛ پس، باید که اول چیز که از او
در وجود آید بی واسطه، یک چیز بود که در وی بسیاری^۳
متصور شود؛ و آن چیز جسم شود که در وی اختلاف
هیأت بود و هیئت شود که محتاج محل بود، و نفس شود
که محتاج بدن بود، بلکه آن چیز جوهری باشد قائم به
ذات خویش، مُدْرِكِ ذَاتِ خَوِيش و ذات باری^۴ خویش؛
و او نوری است ابداعی^۵ که سرحد شرف ممکنات است،
اعنی در ممکنات از وی شریف تر شود.

۱۷) إِنَّ الْوَاحِدَ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ الَّتِي لَا يَتَكَثَّرُ فِي ذَاتِهِ
اِخْتِلَافٌ دَوَاعٍ وَ ارَادَاتٍ مُوجِبَةٍ لِلْكَثْرَةِ مُحْوَجَةٌ إِلَى السَّبَبِ
كَمَا اِحْوَجَتِ الْاَجْسَامُ اِلَيْهِ يَجِبُ اَنْ يَكُونَ فِعْلُهُ بِلا واسطه
واحداً فَإِنَّ اِقْتِضَاءَ اَحَدِ الشَّيْئِينَ غَيْرُ اِقْتِضَاءِ الْاٰخَرَ فَيَلْزَمُ فِي
مُقْتَضَى الشَّيْئِينَ بِلا واسطه التَّكَثُّرُ. فَأَوَّلُ مَا يَجِبُ بِالْأَوَّلِ
تَعَالَى شَيْءٌ وَاحِدٌ لَا كَثْرَةَ فِيهِ أَصْلًا وَ لَيْسَ بِجِسْمٍ فَيَخْتَلِفُ
فِيهِ هَيْئَاتٌ وَ لَا هَيْئَةً فَيَحْتَاجُ إِلَى مَحَلٍّ وَ لَا نَفْسٍ فَيَحْتَاجُ إِلَى
بَدَنِ بَلْ هُوَ جَوْهَرٌ قَائِمٌ بِذَاتِهِ مُدْرِكٌ لِنَفْسِهِ وَ لِبَارِيهِ وَ هُوَ النُّورُ
الْإِبْدَاعِيُّ الْأَوَّلُ لَا يُمْكِنُ أَشْرَفُ مِنْهُ وَ هُوَ مُنْتَهَى الْمُمْكِنَاتِ.

۱۸) و این جوهر ممکن است در نفس خود و واجب است
به ذات خالق خود، و مُدْرِكِ مراتب خویش است و به
اعتبار ادراک مراتب خود، از کمال و نقص، اقتضای
چیزی می کند از کامل و ناقص؛ از آن روی که ادراک
نسبت خود می کند با خالق خویش و مشاهده جمال و

۱۸) وَ هَذَا الْجَوْهَرُ مُمَكِّنٌ فِي نَفْسِهِ وَاجِبٌ بِالْأَوَّلِ فَيَقْتَضِي
بِنِسْبَتِهِ إِلَى الْأَوَّلِ وَ مُشَاهَدَةَ جَلَالِهِ جَوْهَرًا قُدْسِيًّا آخَرَ وَ يَنْظُرُهُ
إِلَى اِمْكَانِهِ وَ نَقْصِ ذَاتِهِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى كِبْرِيَاءِ الْأَوَّلِ جِزْمًا
سَمَاوِيًّا وَ هَكَذَا الْجَوْهَرُ الْقُدْسِيُّ التَّالِي يَقْتَضِي بِالنَّظَرِ إِلَى مَا

۱. یکی از جمله وجوه: واحد از جمیع جهات؛ سهروردی در اینجا به بیان قاعده «الواحد لا يصدُرُ عنه إلا الواحد» می پردازد.

۲. دوایی: جمع داعی است به معنی انگیزه

۳. بسیاری: کثرت

۴. باری: آفریدگار، دادار

۵. ابداعی اصطلاحاً به معنی چیزی است که مسبوق به ماده و مدت نیست، بر خلاف مکون.

فَوْقَهُ جَوْهَرًا مُجَرِّدًا وَ بِالنَّظَرِ إِلَى نَقْصِهِ جِزْمًا سَمَاوِيًّا إِلَى أَنْ
كَثُرَتْ جَوَاهِرٌ مُقَدَّسَةٌ عَقْلِيَّةٌ وَ أَجْسَامٌ بَسِيطَةٌ فَلَكِيَّةٌ.

جلالِ لاهوت می‌کند (که شریف‌تر اعتباری است)، چیزی شریف اقتضا می‌کند و آن جوهری است قدسی مجرّد؛ و از آن روی که ادراک امکانِ خود می‌کند (که خسیس^۱ تر اعتباری است)، و اعتبارِ نقصِ ذاتِ خود می‌کند به نسبت با کبریایِ خالقِ خود، اقتضایِ جِزْمِ سماوی می‌کند، و از آن روی که ادراک ذات^۲ خود کند اقتضایِ نَفْسِ سماوی می‌کند؛ و همچنین جوهرِ دوم به اعتبارِ این سه مرتبه^۳ اقتضایِ سه چیز می‌کند: به اعتبارِ شریف، شریف و به اعتبارِ خسیس، خسیس و به اعتبارِ متوسط، متوسط، تا جواهرِ قدسیِ عقلی و نفوسِ سماوی و اجسامِ بسیط بسیار شوند.

۱۹) وَ الْجَوَاهِرُ الْعَقْلِيَّةُ الْمُقَدَّسَةُ وَ إِن كَانَتْ فَعَالَةً إِلَّا أَنَّهَا
وَسَائِطُ جُودِ الْأَوَّلِ وَ هُوَ الْفَاعِلُ بِهَا وَ كَمَا أَنَّ النَّوْرَ الْأَقْوَى
لَا يُمْكِنُ النَّوْرَ الْأَضْعَفَ مِنَ الْإِسْتِقْلَالِ بِالْإِنَارَةِ فَالْقُوَّةُ الْفَاهِرَةُ
الْوَاجِبَةُ لَا تُمْكِنُ الْوَسَائِطُ مِنَ الْإِسْتِقْلَالِ لَوْفُورِ فَيْضِهِ وَ كَمَالِ
قُوَّتِهِ. كَيْفَ لَا وَ هُوَ وَرَاءَ مَا لَا يَتَنَاهَى بِمَا لَا يَتَنَاهَى فَكُلُّ
شَأْنٍ فِيهِ شَأْنُهُ.

۱۹) و این جواهرِ عقلی اگر چه هر یکی را فعلی است، اما وسائطِ جودِ خالقِ مطلقند، و فاعلِ مطلقِ اوست و اینها وسائطند، و همچنان که نورِ قوی^۴ تمکین^۴ نورِ ضعیف نکند تا وی^۵ مستقل بود در روشن کردنِ چیزها، قوتِ قاهره^۶ واجبی تمکین^۶ وسائط نکند تا ایشان مستقل باشند به فعل و ایجاد، از بهر آن که وفورِ فیضِ او و کمالِ قوتِ او بیش از نامتناهی است به نامتناهی^۶، پس، هیچ چیز از فیضِ او خالی نماند، بلکه در هر شأنی شأنی وی است، عَزَّ شَأْنُهُ^۷.

۱. خسیس: فروپایه، پست

۲. ذات: وجود خاصّ مشخص

۳. سهروردی در کتاب حکمة الاشراف که قطب همگی رسائل و کتب اوست، جهات سه گانه را در تبیین نحوه صدور کثرت از وحدت کافی ندانسته است و با طرح نظریه سوانح نوری یا پرتوهای قدسی متضاعف متصاعد، طرح نوی درانداخته است.

۴. تمکین کردن: میسر ساختن، امکان دادن (در اینجا، وگرنه تمکین کردن در فارسی معنی دیگری نیز دارد).

۵. نور ضعیف

۶. به درجه غیر متناهی ماوراء غیرمتناهی است، چرا که قوت مبادی مجرّد عقلی غیرمتناهی است و واجب لذاته فوق آنهاست.

۷. شأنی او عزیز است: در هر شأنی شأنی وی است، یعنی در بینش توحیدی هر کمالی کمال اوست؛ جلوه‌ای از کمال بی‌پایان اوست.

خاتمه هیکل

فصل چهارم

۲۰) بدان که عالم‌ها پیش اهل حکمت سه‌اند: یکی را عالم عقل گویند و عقل به نزد اهل حکمت و اصطلاح ایشان جوهری است که به وی اشارت حسی ثنوان کرد و در اجسام تصرف نکند؛ و یکی را عالم نفس گویند و نفس ناطقه اگر چه جزم و جزمانی و در جهات نیست، اما تصرف می‌کند در اجسام، و نفس‌های ناطق منقسم است به آنچه تصرف می‌کند در سماویات و به آنچه تصرف کند در نوع آدمی. و عالم دیگر را عالم جسم گویند و آن دو قسم است: یکی اثری و دیگر عنصری.

۲۱) و از جمله نورهای قاهر، اعنی عقل‌ها، یکی آن است که نسبت وی با ما همچون پدر است و او ربّ طلسم^۱ نوع انسانی است و بخشنده نفس‌های ماست^۲ و مکمل انسان است، و شارخ او را «روح القدس» گوید و اهل حکمت او را «عقل فعال» گویند؛ و جمله عقول، انوار مجرد الهی‌اند و عقل اول آن است که به وی وجود منتشی گشت^۳ و نور باری، عزّ و علا، بر وی اشراق کرد^۴، اشراق اولی؛ و از این اشراق کثرت عقول لازم آمد بر مراتب نزول. و وسائط اگر چه از روی سبب به ما نزدیک‌ترند، اما آنها که از ما دورترند از روی سبب، به ما نزدیک‌ترند از روی شدت ظهور ایشان و از اینجا لازم آید که نزدیک‌تر از همه خدای

خاتمه الهیکل

الفصل الزابع

۲۰) اِغْلَمَ أَنَّ الْعَوَالِمَ ثَلَاثَةٌ: عَالَمٌ يُسَمِّيهِ الْحُكَمَاءُ عَالَمَ الْعَقْلِ وَ الْعَقْلُ عَلَى إِصْطِلَاحِهِمْ جَوْهَرٌ لَا يَقْصَدُ إِلَيْهِ بِالْإِشَارَةِ الْجِسْمِيَّةِ وَ لَا يَتَصَرَّفُ فِي الْأَجْسَامِ أَيْضًا. وَ عَالَمُ النَّفْسِ: وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ جِزْمَانِيَّةً وَ ذَاتَ جَهَةِ إِلَّا أَنَّهُا تَتَصَرَّفُ فِي عَالَمِ الْأَجْسَامِ. وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ تَنْقَسِمُ إِلَى مَا يَتَصَرَّفُ فِي السَّمَاوِيَّاتِ وَ إِلَى مَا لِنَوْعِ الْإِنْسَانِ. وَ عَالَمُ الْجِسْمِ وَ هُوَ يَنْقَسِمُ إِلَى اثْنَيْيَ وَ عُنْصُرِي.

۲۱) وَ مِنْ جُمْلَةِ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ أَبُونَا، وَ رَبُّ طَلِسْمِ نَوْعِنَا، وَ مُفَيْضُ نُفُوسِنَا، وَ مُكْمَلُهَا، رُوحُ الْقُدْسِ الْمُسَمَّى عِنْدَ الْحُكَمَاءِ بِالْعَقْلِ الْفَعَالِ وَ كُلُّهُمْ أَنْوَارٌ مُجَرَّدَةٌ إِلَهِيَّةٌ. وَ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ أَوَّلُ مَا يَنْتَشِي بِهِ الْوُجُودُ وَ أُشْرِقَ عَلَيْهِ نُورُ الْأَوَّلِ. وَ تَكَثَّرَتِ الْعُقُولُ بِكَثْرَةِ الْإِشْرَاقِ وَ تَضَاعَفَتْهَا بِالنُّزُولِ وَ الْوَسَائِطِ وَ إِنْ كَانَتْ أَقْرَبَ إِلَيْنَا مِنْ حَيْثُ الْعِلِّيَّةِ وَ التَّوَسُّطِ فِي وُصُولِ الْأَثَرِ الْأَوَّلِ إِلَّا أَنَّ أَبْعَدَهَا أَقْرَبَهَا مِنْ جَهَةِ شِدَّةِ الظُّهُورِ وَ أَقْرَبَ الْجَمِيعِ نُورُ الْأَنْوَارِ. أَلَمْ تَرَ أَنَّ سَوَادًا وَ بَيَاضًا إِنْ كَانَ فِي سَطْحِ وَاحِدٍ يَتَرَاءَى الْبَيَاضُ أَقْرَبَ إِلَيْنَا، لِأَنَّهُ يُنَاسِبُ الظُّهُورَ فَأَلَاوُلُ

۱. طلسم یا صَم در اصطلاحات حکمت اشراق، صورت متجسد معنی مجرد است. ربّ طلسم نوع انسانی همان ربّ النوع انسان است که در نزد فهلویان «سروش» نام داشته است.

۲. سهروردی در کتاب حکمة الاشراق، عقل فعال را «روان‌بخش» نامیده است.

۳. منتشی گشت: نشأت یافت

۴. اشراق کرد: تایید، درخشید

تَعَالَى فِي الْعُلُوِّ الْأَعْلَى وَ الدُّنُو الْأَدْنَى فَسُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَلَى
الْبُعْدِ الْأَبْعَدِ مِنْ جِهَةِ عُلُوِّ رُتْبَتِهِ وَ الْقُرْبِ الْأَقْرَبِ مِنْ جِهَةِ
نُورِهِ النَّافِذِ الْغَيْرِ الْمَتْنَاهِي شَدَّةً.

باشد، عزّ سُلْطَانُهُ. نبینی که اگر بر سطح^۱ سیاهی و سپیدی
بُود، سپیدی برای غایتِ ظهور نزدیک تر نماید؟^۲ پس،
باری تعالی در عُلُوِّ اعْلَى بُود و در دُنُو ادنی^۳ از روی
مرتبّت او دورتر از همه دورهاست، و از جهتِ شَدّت
ظهور او نزدیک تر از همه نزدیک هاست، زیرا که شَدّت
ظهور وی نامتناهی است، سُبْحَانَهُ و تعالی.

الفصل الخامس

(۲۲) وَإِذَا كَانَ الْأَوَّلُ مُوجِباً لِمَا سِوَاهُ وَ الْمَرْجِحُ دَائِمٌ لِمُوجِبِ
وُجُودِهِ وَ لَا يَتَوَقَّفُ جَمِيعُ الْمُمْكِنَاتِ عَلَى غَيْرِهِ وَ لَيْسَ قَبْلَ
جَمِيعِ الْمُمْكِنَاتِ غَيْرُهُ وَ لَا وَقْتُ وَ لَا شَرْطٌ لِيَتَوَقَّفَ عَلَيْهِ
كَمَا فِي أفعالِنَا إِذَا أَخْرَجْنَا إِلَى يَوْمِ الْخَمِيسِ مَثَلًا أَوْ إِلَى
مَجِيءِ زَيْدٍ أَوْ تَيْسُرِ آلَةٍ إِذْ قَبْلَ جَمِيعِ الْمُمْكِنَاتِ لَيْسَ شَيْءٌ
مِنْ ذَلِكَ وَ لَيْسَ الْأَوَّلُ تَعَالَى بِمُتَغَيِّرٍ لِيُرِيدَ مَا لَمْ يُرِدْ وَ يَقْدَرِ
بَعْدَ أَنْ لَمْ يَقْدَرِ. وَ لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ الشُّعَاعَ مِنَ الشَّمْسِ وَ لَيْسَ
الشَّمْسُ مِنَ الشُّعَاعِ وَ إِنَّ دَامَ بِدَوَامِهِ، فَلَا تَتَعَجَّبْ مِنْ كَوْنِ
الْحَقِّ قَائِمًا بِالْقِسْطِ. وَ مَا ذَا يَضُرُّ الشَّمْسَ دَوَامُ شُعَاعِهَا أَوْ
بَقَاءُ ذَرَاتٍ فِي نُورِهَا؟

فصل پنجم

(۲۲) بدان که چون حق تعالی خالق و مرجح همه
موجودات است و خلق بر دیگری موقوف نیست جز بر
قدرت و ارادت او، و او دائم بود و همیشه است، باید که
خلق وی نیز دائم بود، که اگر چنین نبود لازم آید که
جمله ممکنات بر غیر خدای موقوف باشد و پیش از جمله
ممکنات هیچ چیز نیست جز ذات او و نیز پیش از جمله
ممکنات هیچ شرط نیست، زیرا که هر چه شرط باشد
ممکن بود، از وقت و حالت و غیر آن؛ اگر جمله
ممکنات موقوف است بر ذات او یا بر ارادت او و یا بر
قدرت او، و این همه با وی دائم است، پس، باید که خلق
نیز دائم باشد. و نشاید که امضای ارادت حق موقوف
گردد بر وقتی همچون از آن ما که در حال ارادت چیز
باشد ولیکن موقوف بود بر وقتی و شرطی، همچون آمدن
زید و رفتن او روز فلان، زیرا که پیش از همه ممکنات
هیچ وقت و شرط نیست، الا ذات حق. و نشاید که او
متغیر باشد تا آنچه نخواسته باشد بخواهد، یا بکند آنچه
نخواستنه باشد کردن، تعالی عَنْ ذَلِكَ. و چون که توان

۱. صفحه شطرنج با خانه‌های سپید و سیاه، یادگاری است قیمتی از حکمای خسروانی و یک دوره حکمت نور و ظلمت را در آن می‌توان مطالعه کرد.

۲. قس حکمة الاشراف، طبع کرین، ص ۱۵۳

۳. در ادعیه می‌خوانیم: يَا مَنْ عَلَا فِي دُنُوهِ وَ يَا مَنْ دَنَا فِي عُلُوِّهِ.

گفت که شعاع از آفتاب است نه آفتاب از شعاع، و اگر چه شعاع دائم است به دوام آفتاب، عَجَب نباید داشت از دوام فیض حق تعالی؛ و آفتاب را چه زیان دارد دوام شعاع یا وجود ذرات و بقای ایشان در نور وی؟

هیكل پنجم

(۲۳) بدان که هر حادث استدعای سببی کند حادث، و هم چنین این سبب برای حدوث سببی دیگر خواهد حادث، و همچنین بی نهایت برود اسباب حادث بر وجهی که او را ابتدایی نباشد، زیرا که اگر باشد سخن در وی باز آید که استدعای سببی دیگر کند، پس، ابتدا نبوده باشد. و چیزی که تجدد وی واجب باشد «حرکت» است و حرکتی که هرگز منقطع نشود حرکت دوری است که او مستمر باشد و سبب حوادث بود در عالم ما. و چون که اول، جل و علا، منزّه است از تغییر و تبدل، اگر نه حرکات افلاک بودی هرگز هیچ حادث نبودی در عالم ما.

الهیكل الخامس

(۲۳) إِغْلَمَ أَنْ كُلَّ حَادِثٍ زَمَانِيَّ يَسْتَدْعِي سَبَبًا حَادِثًا وَ يَعُودُ الْكَلَامُ إِلَى السَّبَبِ الْحَادِثِ فَيَتَّبَعِي أَنْ يَسْتَلْسَلَ إِلَى غَيْرِ النَّهَائِيَةِ أَسْبَابَ حَادِثَةٍ بِحَيْثُ لَا يَكُونُ لَهَا مَبْدَأٌ فَإِنَّ الْمَبْدَأَ الْحَادِثَ عَائِدٌ إِلَيْهِ الْكَلَامُ. وَ الْأَمْرُ الْوَاجِبُ التَّجَدُّدُ هُوَ الْحَرَكَةُ وَ الَّذِي يَصِحُّ أَنْ لَا يَنْقَطِعَ مِنَ الْحَرَكَاتِ الدَّوْرِيَّةِ الْمُسْتَمِرَّةِ الَّتِي تَصْلُحُ أَنْ تَكُونَ سَبَبًا لِلْحَوَادِثِ وَ لَا تَنْتَصِرِمَ هُوَ مَا لِلْأَفْلَاكِ وَ هُوَ السَّبَبُ الْحَوَادِثِ الَّتِي فِي عَالَمِنَا. وَ إِذَا لَمْ يَتَغَيَّرِ الْفَاعِلُ الْأَوَّلُ فَلَا يَكُونُ سَبَبًا لِلْحَادِثَاتِ فَلَوْلَا حَرَكَاتُ الْأَفْلَاكِ مَا يَصِحُّ حُدُوثُ حَادِثٍ.

(۲۴) وَ حَرَكَاتُ الْأَفْلَاكِ لَيْسَتْ طَبِيعِيَّةً فَإِنَّ الْفَلَكَ يُفَارِقُ كُلَّ نُقْطَةٍ قَصَدَهَا وَ الْمُتَحَرِّكُ طَبَعًا إِذَا وَصَلَ إِلَى حَيْثُ قَصَدَ وَقَفَ إِذْ لَا يَهْتَرِبُ الْمُتَحَرِّكُ بِالطَّبَعِ عَنْ مَطْلُوبِهِ بِالطَّبَعِ وَ لَا يُمْكِنُ أَنْ تَكُونَ قَسْرِيَّةً فَلَيْسَ إِلَّا أَنْ حَرَكَاتِهَا إِرَادِيَّةٌ. مُفِيضٌ حَرَكَةِ الْفَلَكَ نَفْسُهَا فَتَحْرِيكُهَا لِجِزْمِ الْفَلَكَ تَحْرِيكٌ إِخْتِيَارِيٌّ وَ تَحَرُّكُ جِزْمِ الْفَلَكَ بِتَحْرِيكِهَا تَحَرُّكٌ قَسْرِيٌّ فَإِنْ أَخَذْنَا جِزْمَ الْفَلَكَ شَيْئًا عَلَى حِدَةٍ وَ نَفْسَهُ شَيْئًا عَلَى حِدَةٍ فَتَكُونُ حَرَكَتُهَا قَسْرِيَّةً بِالنَّسْبَةِ إِلَى النَّفْسِ. وَ إِنْ أَخَذْنَا هُمَا مَعًا

(۲۴) و حرکات افلاک طبیعی نیست، زیرا که حرکت طبیعی چون به مقصد رسد بماند و حرکات افلاک چنین نیست، بلکه به هر نقطه که برسد درگذرد و باز جای^۱ باز آید، و چو از مطلوب خود بگریزد به طبع، پس، لازم آید که حرکات ایشان ارادی بود و لازم آید که زنده و دانا باشند. و چون که افلاک را به غذا و نم و تولید حاجت نیست، ایشان را شهوت نیست؛ و از آن جهت که مزاحم و مقاوم ندارد، ایشان را غضب نباشد، و از آن جهت که عالم سفلی به نزد ایشان قدری ندارد، از بهر وی حرکت نکنند.

۱. باز جای: سوی جای

شَيْئًا وَاحِدًا فَحَرَكَتُهُ حَرَكَةٌ إِرَادِيَّةٌ فَهِيَ حَيٌّ مُدْرِكٌ. وَ
الْأَفْلَاكُ لَا حَاجَةَ لَهَا إِلَى تَعَدُّ وَ نُمُوٍّ وَ تَوَلِيدٍ وَ لَا سَهْوَةَ لَهَا
وَ لَا مُزَاحِمَ وَ لَا مُقَاوِمَ لَهَا فَلَا غَضَبَ لَهَا وَ لَيْسَتْ حَرَكَتُهَا
لِلسَّافِلِ إِذْ لَا قَدَرَ لَهُ عِنْدَهَا.

(۲۵) ثُمَّ نَحْنُ إِذَا تَطَهَّرْنَا عَنْ سُوَاعِلِ الْبَدَنِ وَ تَأَمَّلْنَا كِبْرِيَاءَ
الْحَقِّ وَ الْخُرَّةَ الْبَاسِطَةَ وَ النُّورَ الْفَائِضَ مِنْ لَدُنْهُ، وَ جَدْنَا فِي
أَنْفُسِنَا بُرُوقًا ذَاتَ بَرِيقٍ وَ سُورِقًا ذَاتَ تَشْرِيقٍ وَ شَاهَدْنَا أَنْوَارًا وَ
قَضَيْنَا أَوْطَارًا. فَمَا ظَنُّكَ بِأَشْخَاصِ كَرِيمَةِ الْهَيْئَةِ دَائِمَةِ الصُّورِ
ثَابِتَةِ الْأَجْرَامِ آمِنَةِ مِنَ الْفَسَادِ لِبُعْدِهَا عَنْ عَالَمِ التَّضَادِ فَهِيَ لَا
شَاغِلَ لَهَا فَلَا يَنْقَطِعُ عَنْهَا سُورُوقُ أَنْوَارِ اللَّهِ تَعَالَى الْمُتَسَالِيَةِ وَ
أَمْدَادُ اللَّطَائِفِ الْإِلَهِيَّةِ وَ لَوْ لَا أَنْ مَطْلُوبِهَا غَيْرُ مُنْصَرِّمٍ
لَا نَصَرَمَتْ حَرَكَتُهَا.

(۲۶) فَلِكُلِّ مِنَ الْأَفْلَاكِ مَعْشُوقٌ مِنَ الْعَالَمِ الْأَعْلَى وَ هُوَ نُورٌ
قَاهِرٌ وَ هُوَ سَبَبُهُ وَ مُمِدَّةُ بُنُورِهِ. وَ وَسِطَةُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْأَوَّلِ
تَعَالَى مِنْ لَدُنْهُ يُشَاهِدُ جَلَالَهُ وَ يَنَالُ بَرَكَاتِهِ وَ أَنْوَارَهُ فَيَتَّبِعُهُ
مِنْ كُلِّ إِشْرَاقٍ حَرَكَةٌ وَ يَسْتَعِدُّ بِكُلِّ حَرَكَةٍ لِإِشْرَاقٍ آخَرَ فِدَامَ

(۲۵) و چون ما خود را از شواغلِ بدن پاک کنیم و کبریایِ
حق تعالی و انوارِ وی که بر موجودات ریزان است در
خیال آریم، بیاییم در نفوسِ خویش انوارِ لامع^۱ همچون
برقِ خاطف^۲ که تشریق کند^۳ بر نفس از عالمِ خویش،^۴ و
از آنجا لذتها بیایم روحانی که در عالمِ شبه ندارد. چون
که حال ما چنین است، چه ظنّ است ترا به اشخاصِ کریم
ربانی دائم صورت، ثابت جرم، ایمن از فساد، به سببِ بُعد
از عالمِ تضادّ، مُحْرَم^۵ از شواغلِ که از ایشان هرگز شروق^۶
انوارِ ربُّ الأرباب منقطع نشود و امدادِ لطائفِ الهی از
ایشان بریده نشود؟ از بهر آنکه مقصود و مطلوبِ ایشان
منقطع و منصرم^۷ نیست، حرکاتِ ایشان منقطع نیست.

(۲۶) و ایشان را مقصودی و معشوقی هست از عالمِ اعلی
که او نورِ قاهر و سبب و مددِ اوست به نورِ خود، و
واسطه‌ای هست میانِ او و حق تعالی تا مشاهدتِ انوارِ
جلالِ الهی کند به واسطهٔ او، تا هر اشراقی موجبِ حرکتی

۱. لامع: درخشان

۲. خاطف: رباینده چشم

۳. تشریق کردن: تابیدن، درخشیدن

۴. عالم اصلی نفس، عالم مجردات است؛ گوهر جام جم از کان جهانی دگر است.

۵. مُحْرَم: إحرام بسته، مجرد

۶. شروق: تابیدن، درخشیدن

۷. منصرم: منقضي، آنچه سپری می شود

تَجَدُّدُ الْإِشْرَاقَاتِ بِتَجَدُّدِ الْحَرَكَاتِ وَ دَامَ تَجَدُّدُ الْحَرَكَاتِ
بِتَجَدُّدِ الْإِشْرَاقَاتِ وَ دَامَ بِسَلْسُلِهَا حُدُوثُ الْحَادِثَاتِ فِي
الْعَالَمِ السُّفْلِيِّ وَ لَوْ لَا إِشْرَاقَاتُهَا وَ حَرَكَاتُهَا لَمْ يَحْصُلْ مِنْ
جُودِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا قَدَرٌ مُتَنَاهٍ وَ انْقَطَعَ فَيْضُهُ إِذْ لَا تَعْيِيرُ فِي
ذَاتِ الْأَوَّلِ تَعَالَى لِيُوجِبَ التَّعْيِيرَ فَاسْتَمَرَّ بِجُودِ الْحَقِّ حُدُوثُ
الْحَادِثَاتِ بِوَجْدِ دَائِمٍ لِعُشَاقِ الْهَيْمَنِ يَلْزَمُ حَرَكَاتِهَا نَفْعُ
السَّافِلِينَ. وَ لَيْسَ حَرَكَاتُ الْأَفْلَاكِ تَوْجِدُ الْأَشْيَاءِ وَ لَكِنَّهَا
تُحْصَلُ الْإِسْتِعْدَادَاتِ وَ يُعْطَى الْحَقُّ الْأَوَّلُ لِكُلِّ شَيْءٍ مَا يَلِيْقُ
بِاسْتِعْدَادِهِ. وَ إِذَا لَمْ يَتَّعَيَّرِ الْفَاعِلُ فَيَتَجَدَّدُ السَّيِّءُ الْمَعْلُولُ لَهُ
بِتَجَدُّدِ اسْتِعْدَادِ قَابِلِهِ وَ الشَّيْءُ الْوَاحِدُ يَجُوزُ أَنْ يَتَجَدَّدَ أَثَرُهُ وَ
يَخْتَلِفَ لِتَجَدُّدِ أَحْوَالِ الْقَابِلِ وَ إِخْتِلَافِهَا لِإِخْتِلَافِ حَالِهِ.

شود و هر حرکتی موجب اشراقی، پس، دوام تجدید اشراقات موجب دوام تجدید حرکات است و دوام تجدید حرکات مُعَدًّا دوام اشراقات است^۱ و دوام هر دو سلسله موجب دوام حدوثِ حوادث است در عالم سُفْلِي؛ و اگر نه شوقِ افلاک و حرکاتِ ایشان بودی، از جودِ خدای، جَلِّ و عَلا، حاصل نشدی الا قدری متناهی، و لازم آمدی انقطاعِ فیضِ حقِ تعالی، زیرا که در ذاتِ او تغییر نیست تا موجبِ تغییرِ فیضِ بُودِ در حادثات، پس، مستمر شد به جودِ او، سُبْحَانَهُ و تعالی، حدوثِ حادثات به سببِ وَجْدِ دائم از آن عاشقانِ ربّانی؛ و لازم شود حرکاتِ ایشان را نفعِ عالمِ ما، نه بر وجهِ استقلال به ایجادِ چیزها، تعالی اللهُ، بلکه به حرکاتِ ایشان استعدادِ چیزها پدید آید، و باری تعالی ایجاد کند آنچه لائقِ استعدادِ هر چیز است در قدرِ خویش؛ و چون که در فاعلِ تجدد و تغییر روا نیست، پس، تجددِ چیزها به اعتبارِ تجددِ استعدادِ قابلِ باشد، و یک چیز را شاید که اثرِ مختلف شود و متجدد، به اختلافِ حالِ قوابلِ و تجددِ آن، نه به اعتبارِ اختلافِ حالِ فاعلِ.

(۲۷) وَ لِيَعْتَبِرَ الْإِنْسَانُ بِفَرَضِ شَخْصٍ لَا يَتَحَرَّكُ وَ لَا يَتَّعَيَّرُ وَ
تَحَرَّكَ إِلَى مُقَابِلِهِ صَرْبًا لِلْمَثَلِ مَرَايَا مُخْتَلِفَةً بِالصَّغَرِ وَ الْكِبَرِ وَ
الصَّفَاءِ وَ الْكُدُورَةِ فَيَحْدُثُ فِيهَا مِنْهُ صُورٌ مُخْتَلِفَةٌ بِالصَّغَرِ وَ
الْكِبَرِ وَ كَمَالِ ظُهُورِ اللَّوْنِ وَ نَقْصَانِهِ لَا يَتَّعَيَّرُ صَاحِبُ الصُّورَةِ
وَ إِخْتِلَافِهِ بَلْ لِلْقَوَابِلِ فَرَبَطَ الْحَقُّ جَلَّ كِبْرِيَاؤُهُ الثَّبَاتِ بِالثَّبَاتِ
وَ الْحُدُوثِ بِالْحُدُوثِ وَ هُوَ الْمَبْدَأُ وَ الْعَايَةُ فِي ذَلِكَ الرَّبِطِ
لِيَدُومَ الْخَيْرُ وَ لِيُثْبِتَ الْقَيْضُ وَ لِيَلَّا تَسَاهَى رَحْمَتُهُ فَإِنَّ جُودَهُ

(۲۷) و تو اعتبار کن به فرضِ شخصی که از حالِ خود بِنِگَرَدَد و هیچ حرکت نکند، ولیکن در مقابلِ وی نگه دارند آینه‌های مختلف؛ به مقدارِ صفا و کدورت در هر آینه صورتی پدید آید به قدرِ آینه، از بزرگ و کوچک و صافی و کدر، از آن این شخصِ مفروض. و این اختلافِ صور از اختلافِ حالِ قوابلِ لازم آید، نه از اختلافِ حالِ صاحبِ صورت. سبحان آن خدایی که این چنین تقدیر کرد و این چنین تعدیل آفرید: ثبات را به ثبات بسته کرد و

۱. مُعَدًّا: آنچه زمینه چیز دیگر را فراهم می‌کند.

۲. این دور باطل نیست، چرا که اشراقات قبلی غیر از اشراقات بعدی است.

لَيْسَ بِأَبْتَرٍ وَلَا نَاقِصٍ وَلَا مُنْقَطِعِ الطَّرْفَيْنِ .

حادث را به حادث بسته کرد، تا خیر و فیض دائم گردد بی هیچ تغییری در ذات او، عَزَّ سُلْطَانُهُ، و نیز تا رحمت او متناهی نشود، چه جود او را نهایی نیست و نقصان به وی راه نیابد و اول و آخر ندارد و مبدأ و منتهای همه موجودات اوست، عَزَّ سُلْطَانُهُ.

(۲۸) وَالْجُودُ إِفَادَةٌ مَا يَتَّبَعِي لَا لِعِوَضٍ فَمَنْ فَعَلَ لِعِوَضٍ يَبَالُغُهُ فَهُوَ فَقِيرٌ. وَالْغِنَى هُوَ الَّذِي لَا يَحْتَاجُ فِي ذَاتِهِ وَ كَمَالِهِ إِلَى غَيْرِهِ وَالْغِنَى الْمَطْلُوقُ هُوَ الَّذِي وَجُودُهُ مِنْ ذَاتِهِ وَ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ وَ لَا غَرَضَ لَهُ فِي صُنْعِهِ بَلْ ذَاتُهُ قِيَاصَةٌ لِلرَّحْمَةِ وَ هُوَ الْمَلِكُ الْمَطْلُوقُ لِأَنَّ الْمَلِكَ الْمَطْلُوقَ هُوَ الَّذِي لَهُ ذَاتٌ كُلُّ شَيْءٍ وَ لَيْسَ ذَاتُهُ لِنَيْسٍ ۝.

(۲۸) و بدان که جود بخشیدن چیزی است لائق، بی عوض؛ هر که فعلی کند از بهر غرض، او فقیر بود نه غنی، و غنی آن باشد که او را در ذات و کمال به دیگری حاجت نباشد، پس، غنی مطلق حق تعالی است که او را به هیچ چیز حاجت نیست و صنع وی از بهر غرض نیست، بلکه ذات وی فائض^۱ رحمت است بر عالمیان؛ و مَلِكِ مطلق اوست، جَلَّ جَلَالُهُ، زیرا که مَلِكِ مطلق آن بود که ذات همه چیز او را بود و ذات وی هیچ چیز را نبود.

(۲۹) وَالْوُجُودُ لَا يُتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ أَتَمَّ مِمَّا هُوَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَاتَ الْحَقِّ لَا يَقْتَضِي الْأَخْسَ وَ لَا يَتْرُكُ الْأَشْرَفَ الْمُمْكِنَ لَهُ بَلْ يَلْزَمُ ذَاتَهُ الْأَشْرَفَ فَلِأَشْرَفٍ كَمَا أَنَّ عَكْسَ النَّوْرِ أَشْرَفُ مِنْ عَكْسِ عَكْسِهِ وَ أَتَمُّ مِمَّا عَلَيْهِ الْوُجُودُ مُحَالٌ وَ الْمُحَالُ لَا يَدْخُلُ تَحْتَ قُدْرَةِ قَادِرٍ .

(۲۹) و وجود از آن تمام تر که هست مُحَالِ بود، زیرا که اگر ممکن بود لازم آید که ذات او (خدای تعالی) اقتضای اخس^۲ کرده باشد و ترک اشرف کرده، و این مُحَالِ است، زیرا که لازم ذات او، عَزَّ سُلْطَانُهُ، اشرف باید که باشد، و لازم اشرف اشرف باید، همچنان که عکس^۳ نور شریف تر بود از عکس عکس؛ و چون که وجود تمام تر از این که هست مُحَالِ بود، در زیر قدرتِ قادر نیاید، چه، تعلقِ قدرت به مُحَالِ نبود، پس، وجود از این تمام تر متصوّر نبود.

۱. فائض در اینجا به معنی مفیض است، یعنی فیض بخش؛ قِیَاض

۲. اخس: فرو پایه تر، پست تر

۳. عکس: بازتاب (reflection)

۴. در زیر قدرتِ قادر نیاید: مشمول قدرتِ قادر نشود

(۳۰) وَ أَنَّمَا يُطَوَّلُ حَدِيثَ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ مَنْ يَطُنُّ أَنَّ لِلْعَالِي
 الْإِنْفَاتَا إِلَى السَّافِلِ وَ يَتَوَهَّمُ أَنَّ لَيْسَ لَهُ وَرَاءَ هَذِهِ الْمَدْرَةِ
 الْمُظْلِمَةَ عَالَمٌ آخَرَ وَ أَنَّ لَيْسَ لَهُ وَرَاءَ هَؤُلَاءِ الدَّيْدَانِ خَلَائِقٌ وَ
 لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ لَوْ وَقَعَ عَلَى غَيْرِ مَا هُوَ عَلَيْهِ لَلَزِمَ مِنَ الشَّرِّ وَ
 إِخْتِلَالِ النَّظْمِ شَرٌّ كَثِيرٌ لَا نِسْبَةَ لَهُ إِلَى مَا يَتَوَهَّمُهُ الْآنَ وَ هَذَا
 أَقْصَى مَا يُمَكِّنُ مِنَ النَّظْمِ. وَ الْعَالَمُ الَّذِي لَا يَتَطَرَّقُ إِلَيْهِ
 الْعَاهَاتُ عَالَمٌ آخَرَ إِلَيْهِ رُجْعِي الطَّاهِرَاتِ مِنْ نُفُوسِنَا مَعَاشِرِ
 الْإِنْسَانِ وَ لَيْسَ أَنَّ الْعَوَالِي الْقَدِيسِينَ لَا شُغْلَ لَهُمْ غَيْرَ هَتْكَ
 الْأَشْرَارِ وَ رَفُضِ الْأَيْتَامِ عَنْ حِضَانَةِ الْمُزْضِعَاتِ وَ إِيْلَامِ الْبَرِيِّ
 وَ غَرَسِ الْمَلِكِ الْجَاهِلِيَّةِ وَ إِغْوَاءِ نُفُوسٍ وَ تَرْفِيهِ جَاهِلٍ وَ
 تَعْدِيْبِ عَالِمٍ. بَلْ إِنَّمَا شَغَلَهُمْ مُشَاهَدَةُ أَنْوَارِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ كُلِّ
 مَشْهَدٍ وَ يَلْزَمُ حَرَكَاتِهَا لَوَازِمُ ضَرُورِيَّاتٍ لِبَعْضِ الْعَالَمِ بِحَيْثُ
 لَوْ عَادَتْ إِلَى وَضْعٍ يَنْفَعُهُمْ لَتَضَرَّرَ بِهَا عَوَالِمٌ عَلَى أَنَّهَا لَا
 تَتَحَرَّكُ لِلْسَّافِلِينَ بَلْ لِمَا يُرْتَمَى إِلَيْهَا مِنَ الْأَضْوَاءِ الْقِيَوْمِيَّةِ وَ
 الْأَنْوَارِ اللَّاهُوتِيَّةِ وَ يَغْلِبُ عَلَيْهَا مِنَ الْهَيْبَةِ فِي مَوَاقِفِ الْإِلَهِيَّةِ وَ
 سُلْطَانِ الْأَشْعَةِ الْقُدْسِيَّةِ مَا لَا يُمَكِّنُهَا مِنَ النَّظْرِ إِلَى ذَوَاتِهَا
 فَضْلاً عَمَّا دُونِهَا وَ مَعَ ذَلِكَ فَهِيَ عَالِمَةٌ بِكُلِّ جَلِيٍّ وَ خَفِيٍِّّ،
 لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهَا وَ عِلْمِ بَارِيهَا شَيْءٌ.

(۳۰) و سخن خیر و شر کسی را دراز می‌شود که پندار وی
 دراز می‌شود، و پندار وی آن است که عالیان را التفات
 است با اهل اسفل، زیرا خیال او آن است که با وی تعالی^۱
 و رای این عالم تنگ و تاریک عالمی دیگر نیست، و
 نمی‌داند که اگر به جز از این که هست واقع بودی شرهای
 بسیار لازم شدی و نظام عالم اختلال پذیرفتی، بر وجهی
 که هیچ نسبت نداشتی با این اختلال متوهم^۲ او؛ و نظامی
 که بالای وی هیچ نظامی نبود نظام واقع است اما عالمی
 که عاهات^۳ و بلیات بدو راه نیابد عالمی دیگر است که
 بازگشت جانهای پاک بدوست و حرم ایشان است. و
 عالیان پاک مستغنی‌اند از دریدن پرده‌ها و ربودن
 شیرخواره از دامن مادر مهربان و یتیم گردانیدن اطفال
 بی‌گناه به میرانیدن پدران و رنجانیدن جانوران و نصب
 کردن علم کافران و مرفه داشتن جاهلان و معذب داشتن
 عالمان، زیرا که مشاهدت جلال و استسراق^۴ انوار ایشان را
 مشغول کرده است از همه چیزها، و وقایع این عالم لوازم
 حرکات ایشان است، لزوم ضروری، که اگر تقدیر عود^۵
 ایشان کنند به وضعی که سود دارد اهل عالم زیر را، عالم
 دیگر را زیان رسد؛ فکیف، که^۶ حرکات ایشان از بهر عالم
 زیرین نباشد، بلکه از بهر پرتو نور قیومی به اشعه الهی، که
 چندان هیبت و سلطان^۷ قهار بر ذوات ایشان آمده است که

۱. وی تعالی: او که بلندمرتبه است.

۲. اختلال متوهم او: اختلالی که او توهم کرده است.

۳. عاهات: آفات

۴. استسراق: طلب تابش

۵. عود: بازگشت

۶. فکیف که: پس، چگونه باشد، چون که

۷. سلطان: سلطنت، قهر

ممکن نبُود که نظر کنند با ذواتِ خود، تا به دیگری چه رسد؛ و این ذواتِ پاک عالم‌اند به هر جلی و خفی^۱، پس، هیچ چیز از علمِ ایشان و علمِ باری ایشان خالی نبُود.

(۳۱) وَ يَدُلُّ عَلَى ثَبَاتِ الْأَجْرَامِ السَّمَاوِيَّةِ وَ كَوْنِهَا غَيْرِ مُرَكَّبَةٍ مِنَ الْعُنْصُرِيَّاتِ وَ أَفْنِهَا مِنَ الْفَسَادِ مَا ذُكِرَ مِنْ وُجُوبِ دَوَامِ حَرَكَاتِهَا وَ لَوْ كَانَتْ مُرَكَّبَةً لَتَحَلَّلَتْ وَ مَادَامَتْ حَرَكَاتُهَا فَهِيَ غَيْرُ عُنْصُرِيَّةٍ أَصْلًا. وَ لَمَّا كَانَ الْحَارُّ خَفِيفًا لَا يَتَحَرَّكُ طَبْعًا إِلَّا إِلَى الْفَوْقِ وَ الْبَارِدُ ثَقِيلًا لَا يَتَحَرَّكُ إِلَّا إِلَى الْأَسْفَلِ وَ الرُّطْبُ يَقْبَلُ التَّشَكُّلَ وَ تَرْكُهُ وَ الْإِنْفِصَالَ وَ الْإِنْفِصَالَ بِسُهُولَةٍ وَ الْيَابِسُ يَقْبَلُهُمَا بِصُعُوبَةٍ. وَ الْأَفْلَاكُ غَيْرُ مُنْخَرِقَةٍ أَصْلًا وَ لَا مُتَحَرِّكَةٍ عَلَى الْإِسْتِقَامَةِ لَا إِلَى الْمَرْكَزِ وَ لَا عَنْهُ بَلْ حَرَكَتُهَا دَوْرِيَّةٌ عَلَى الْوَسْطِ فَهِيَ لَا ثَقِيلَةٌ وَ لَا خَفِيفَةٌ وَ لَا حَارَّةٌ وَ لَا بَارِدَةٌ وَ لَا رَطْبَةٌ وَ لَا يَابِسَةٌ فَهِيَ طَبِيعَةٌ خَامِسَةٌ وَ هِيَ مُحِيطَةٌ بِالْأَرْضِ وَ لَوْ لَا إِحَاطَةُ السَّمَاءِ بِالْأَرْضِ لَكَانَتْ السَّمْسُ إِذَا غَرَبَتْ لَمْ تَرْجِعْ إِلَى الْمَشْرِقِ إِلَّا بِأَنْ يَشْتَنَّى النَّهَارُ فَالسَّمَاوَاتُ كُلُّهَا كُرِّيَّةٌ مُحِيطَةٌ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ حَيَّةٌ نَاطِقَةٌ عَاشِقَةٌ لِأَضْوَاءِ الْقُدْسِ مُطِيعَةٌ لِمُبْدِعِهَا وَ لَا مَيِّتٌ فِي عَالَمِ الْأَثِيرِ.

(۳۱) و دلیل بر ثبات اجرام سماوی و آنکه ایشان مرکب نیستند از عناصر و فساد بدیشان راه نیابد آن است که گفته آمد از دوام حرکات ایشان، که اگر مرکب بودند می‌متحلل شدند^۲، حرکات نمائندی؛ پس، ایشان به هیچ‌گونه عنصری نیستند. و چون جرم گرم سبک باشد حرکت وی سوی بالا بُود؛ سرد گران باشد و حرکت وی سوی زیر بُود؛ و تر قابل تشکل^۳ و ترک آن و اتصال و انفصال باشد به سهولت و آسانی؛ و خشک قابل این اوصاف است به دشواری؛ و اجرام فلکی دریده نمی‌شوند به هیچ‌وجه و بر استقامت حرکت نکنند به مرکز و نه از مرکز، بلکه حرکات ایشان گرد و دوری بُود بر مرکز، لازم آید که ایشان، آغنی افلاک، نه سبک باشند و نه گران و نه گرم و نه سرد و نه تر و نه خشک، بلکه ایشان طبیعت پنجم‌اند^۴ و گرد زمین درآمده‌اند، زیرا که اگر نه چنین بودی بایستی که چون آفتاب فرو رود، تا مشرق آنگه رفتی،^۵ که روزی دیگر لازم آمدی، و نه چنین است. پس، آسمانها کروی‌اند و محیطند، زنده‌اند و ناطقند و عاشق نورِ قدسند و مطیع آفریدگارِ خودند؛ در عالمِ اثیر هیچ مرده نیست.^۶

۱. جلی و خفی: آشکار و نهان

۲. متحلل شدندی: تحلیل می‌رفتند

۳. تشکل: پذیرفتن شکل

۴. نامش اثیر (ether)

۵. آنگه تا مشرق رفتی، که (در آن حالت) روزی دیگر لازم آمدی (دو روز وجود می‌داشت).

۶. مرگ و میر صرفاً به عالم عنصری تعلق دارد.

خاتمه هیکل

(۳۲) اَوَّلُ نِسْبَتِي كِه در وجود لازم آمد نِسْبَتِ جَوْهَرِ قَائِمِ بود با نورِ قِيَوْمِ، و این نسبت اُمّ جملهُ نِسْبَتِهَاسْت و شریف‌ترین؛ و این جَوْهَرِ قَائِمِ عاشق است مر اَوَّلِ قِيَوْمِ را، و اَوَّلِ قَاهِرِ اوست به نورِ قِيَوْمِيَّتِ، قَهْرِي كِه عاجز کند مر این جَوْهَرِ قَائِمِ را از آنكه احاطتِ ذَاتِ قِيَوْمِ كند؛^۲ پس، این نسبت مشتمل است بر مَحَبَّتِ و قَهْر؛^۳ یک طرف شریف است و آن مَحَبَّتِ است و دیگر خسیس است؛ و این نسبت سرایت کرد به هر نسبت که در جملهُ عالم است، و لازم آمد ازدواج قسمت‌ها؛ جَوْهَرِ به دو قسم شد: یکی جسم و یکی غیرِ جسم، اَعْنَى مَجْرَدِ كِه قَاهِرِ است مر جسم را و معشوقِ وی است، و یکی از دو طرف شریف؛ و جَوْهَرِ مَجْرَدِ مَفَارِقِ نيز به دو قسم آمد: یکی عالی و قاهر و دیگری نازل به رتبت و منفعل و مقهور؛ و اجسام نيز به دو قسم آمد: یکی اثیری و یکی عنصری؛ و در تأثیر^۴ تفاوت آمد، همچو قَائِدِ سَعَادَتِ و قَائِدِ قَهْرِ^۵ و همچون تَبِيرِ رُوزِ^۶ كِه مثالِ عقل است از جهانِ مَفَارِقِ در عالمِ اجسام و همچون تَبِيرِ شَبِ^۷ كِه مثالِ نَفْسِ است، و همچون راست و چپ، شرق و غرب، نر و ماده از

خاتمه الهیکل

(۳۲) اَوَّلُ نِسْبَةٍ فِي الْوُجُودِ نِسْبَةُ الْجَوْهَرِ الْقَائِمِ الْمَوْجُودِ إِلَى الْأَوَّلِ الْقِيَوْمِ فَهِيَ أُمُّ جَمِيعِ النَّسَبِ وَ أَشْرَفُهَا وَ هُوَ عَاشِقُ الْأَوَّلِ وَ الْأَوَّلُ قَاهِرٌ لَهُ بِنُورِ قِيَوْمِيَّتِهِ قَهْرًا يُعْجِزُهُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِهِ وَ الْإِكْتِنَاهِ بِنُورِهِ فَاشْتَمَلَتْ النَّسْبَةُ الْمَذْكُورَةُ عَلَى الطَّرْفَيْنِ مَحَبَّةٍ وَ قَهْرٍ وَ الطَّرْفُ الْوَاحِدُ أَشْرَفٌ مِنَ الْآخَرَ فَيَسْرِي حَالُ تِلْكَ النَّسْبَةِ فِي جَمِيعِ الْعَوَالِمِ حَتَّى اِزْدَوَجَتْ الْأَقْسَامُ فَانْقَسَمَتْ الْجَوْهَرُ إِلَى الْأَجْسَامِ وَ غَيْرِ الْأَجْسَامِ وَ غَيْرِ الْجِسْمِ قَاهِرٌ لَهُ وَ هُوَ مَعْشُوقُهُ وَ عَلْتُهُ وَ كَذَلِكَ اِنْقَسَمَ الْجَوْهَرُ الْمَفَارِقُ إِلَى قِسْمَيْنِ: عَالٍ قَاهِرٍ وَ نَازِلٍ فِي الرُّتْبَةِ مُنْفَعِلٍ مَقْهُورٍ وَ كَذَلِكَ اِنْقَسَمَ الْأَجْسَامُ إِلَى الْإِثِيرِيِّ وَ الْعُنْصُرِيِّ بَلْ إِلَى قَائِدِ السَّعَادَاتِ وَ قَائِدِ الْقَهْرِ بَلِ التَّيْرَانِ اللَّذَانِ أَحَدُهُمَا مِثَالُ الْعَقْلِ وَ الْآخَرَ مِثَالُ النَّفْسِ بَلِ الْعُلُوقِ وَ السُّفْلِيِّ وَ الْمُتَيَامِنِ وَ الْمُتَيَاسِرِ بَلِ الشَّرْقِ وَ الْعَرْبِ بَلِ الذَّكَرِ وَ الْأُنْثَى مِنَ الْحَيَوَانِ اِزْدَوَجَ طَرْفٌ كَامِلٌ مَعَ نَاقِصٍ تَأْسِيًا بِالنَّسْبَةِ الْأُولَى. يُقَالُ ذَلِكَ مَنْ يُقَهَّمُ قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ

۱. الاول: رأس سلسله مراتب وجود، واجب لذاته؛ این تعبیر در آثار مشائیان به وفور به کار رفته است.

۲. احاطتِ ذَاتِ قِيَوْمِ كند: محیط بر ذاتِ قِيَوْمِ گردد.

۳. توجه می‌کنیم که از دو طرف مَحَبَّتِ و قَهْر، آن که اشرف است مَحَبَّتِ است، چرا که سافل را نسبت به عالی عشق است و مَحَبَّتِ. طریقه مهر که چیزی جز حکمت یا سنت اشراق نیست از همین جا سر بر می‌آورد. سهروردی خصوصاً در رساله گرامی مونس العشاق طریقت قدیم مهر را در پرده رموز تا اندازه‌ای شرح داده است.

۴. تأثیر کواکب واقع در عالم اثیر

۵. قائد سعادت و قائد قهر اشاره به اجرام فلکی و آثار سعد و نحس آنهاست، فی‌المثل مشتری و زهره سعدند و قائد سعد و زحل و مریخ نحسند و قائد قهر.

۶. خورشید

۷. ماه

خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (الذَّارِيَاتِ / ۴۹).

جانوران؛ و تا از بهر کمال نظام ازدواج لازم آید هر ناقصی را با کاملی، تا اقتدا بود بر نسبت اول؛ و وحی الهی بدین ناطق است: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»^۱.

۳۳) وَ لَمَّا كَانَ النُّورُ أُشْرَفَ الْمَوْجُودَاتِ فَأَشْرَفَ الْأَجْسَامِ
أَنُورُهَا وَ هُوَ الْقَدِيسُ الْأَبُّ الْمَلِكُ هُوْرُخْشُ الشَّدِيدُ قَاهِرُ
الْعَسَقِ وَ رَيْسُ السَّمَاءِ فَاعِلُ النَّهَارِ كَامِلُ الْقُوَى صَاحِبُ
الْعَجَائِبِ عَظِيمُ الْهَيْبَةِ الْإِلَهِيَّةِ الَّذِي يُعْطِي جَمِيعَ الْأَجْرَامِ
ضُوءَهَا وَ لَا يَأْخُذُ مِنْهَا وَ هُوَ مِثَالُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ وَ الْوَجْهَةُ
الْكُبْرَى وَ بَعْدَهُ أَصْحَابُ السِّيَادَاتِ الْمُعْظَمُونَ سَيِّمًا السَّيِّدُ
الْأَعْظَمُ الْأَشْعَدُ صَاحِبُ الْخَيْرِ وَ الْبَرَكَاتِ جَلٌّ مَنْ أْبَدَعَهُ وَ
تَعَالَى مَنْ صَوَّرَهُ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

۳۳) و چون که اشرف موجودات نور آمد، پس، در اجسام شریف‌تر از تیر بزرگ نیست، که وی پاک از عوارض جسمانی است و رتبت ملکیتی دارد در اجسام، و بدین اعتبار او را قهر و غلبه باشد به^۲ شدت نور و ریاست آسمان او راست و روز که سبب معاش جانوران است، [هُورُخْش^۳] فاعل روز است؛ کمال قوت‌ها او راست؛ صاحب عجائب است؛ نصیب بزرگ‌تر او راست از هیبت الهی؛ جمله اجسام را نور بخشد و از هیچ جسم نور نستاند، و او مثال اعلی است در زمین. و از پس به رتبت اصحاب وی‌اند که به سیادت معروفند و معظمند، سیمما^۴ سید بزرگ صاحب سعادت و خیر گنان است و برکات و ناموس^۵ از وی است. سبحان آن خدای که چنین تقدیر کند و چنین تصویر و چنین ترتیب. «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۶.

۱. و از هر چیزی خلق کردیم جفتی را، باشد که شما متذکر گردید (سورة الذَّارِيَاتِ، آیه ۴۹).

۲. به واسطه

۳. هُوْرُخْشُ که واژه‌ای اوستایی است (-hva.raoxšna) در متن عربی ذکر شده و در ترجمه فارسی نیامده است. این واژه در اواخر مهریشت (بند ۱۴۲) به کار رفته و معنی آن «تیر» است، یعنی آن که نور او از خود اوست، برخلاف «مستتیر».

۴. سیمما: به‌ویژه (از ماه در پرده رمز سخن می‌گوید).

۵. ناموس: قانون (اشاره به سهم ماه در تقویم و گاهشماری است).

۶. متبارک است الله که نیکوترین آفریدگار است (سورة مؤمنون، آیه ۱۴).

هیكل ششم

(۳۴) بدان که نفس آدمی^۱ باطل نشود به بطلان تن، زیرا که تن محلّ وی نیست و او ضدّ ندارد و مزاحم ندارد؛ و آنچه مبدأ اوست دائم است، او نیز دائم باشد به دوام او. و این علاقه‌ای که میان نفس و تن است علاقه ای است شوقی عَرْضی که از بطلان این لازم نیاید باطل شدن جوهرِ مُباین^۲.

(۳۵) و بدان که لذت هر قوتی به حسب کمال آن قوت باشد و ادراک آن، و همچنان آلم آن قوت، و لذت هر قوت و آلمش به حسب آن باشد که بدو لائق بود: قوت شمّ تعلق به مسموم دارد، سمع به مسموع، و لمس به ملموس، همچنین هر یکی. و کمال جوهر عاقل آن است که منتقش شود به معارف، از معرفت حقّ و عالمها و نظام و مبدأ و معاد، و منزّه بودن از قوای بدنی^۳، و نقص وی در خلاف این صفات. و لذت نفس و آلمش به اعتبار این کمال بود و عدم این. و باشد که چیزی مکروه برسد و آلم پیدا نباشد و این همچنان بود که کسی را ناگاه سگته‌ای رسد یا سُکری شدید پیدا آید، چنان که از ضرب خبر ندارد و از معشوق نیز خبر ندارد. نفس نیز همچنین مادام که مشغول است به تن، نه از فضائل لذت یابد و نه از رذائل آلم، چه، سُکر طبیعت بر وی غالب است، و چون که از این عالم مفارقت کرد، سُکر طبیعت برخاست؛ معذب شود به جهل و هیئت بد^۴ و ظلمانی و آرزو کردن

الهیكل السادس

(۳۴) اِغْلَمَ أَنَّ النَّفْسَ لَا يَبْطُلُ بِبُطْلَانِ الْبَدَنِ لِأَنَّهَا لَيْسَتْ ذَاتَ مَحَلٍّ فَلَا ضِدَّ لَهَا وَلَا مَزَاحِمَ وَمَبْدُوهَا دَائِمٌ فَتَدْوُمُ بِهِ وَ لَيْسَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْبَدَنِ إِلَّا عِلَاقَةٌ عَرْضِيَّةٌ شَوْقِيَّةٌ لَا يَبْطُلُ بِبُطْلَانِهَا الْجَوْهَرُ الْمُتَعَلِّقُ.

(۳۵) وَ تَعْلَمُ أَنَّ لَذَّةَ كُلِّ قُوَّةٍ إِنَّمَا تَكُونُ بِحَسَبِ كَمَالِهَا وَ إِدْرَاكِهَا وَ كَذَا أَلْمَهَا وَ لَذَّةُ كُلِّ شَيْءٍ وَ أَلْمُهُ بِحَسَبِ مَا يَخْصُهُ فَلِلشَّمِّ مَا يَتَعَلَّقُ بِالمَسْمُومَاتِ وَ لِلذُّوقِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالمَذْوَقاتِ وَ لِللمَسِّ مَا يَتَعَلَّقُ بِالمَلْمُوسَاتِ وَ كَذَا نَحْوَهَا فَلكُلِّ مَا يَلْتَقِي بِهِ وَ كَمَالُ الْجَوْهَرِ الْعَاقِلِ الْإِنْتِقَاشُ بِالمَعَارِفِ مِنْ مَعْرِفَةِ الْحَقِّ وَ الْعَوَالِمِ وَ النِّظَامِ وَ بِالْجُمْلَةِ فَكَمَالُهُ بِمَعْرِفَةِ أَمْرِ الْمَبْدِئِ وَ المَعَادِ وَ التَّنْزُّهِ مِنَ الْقَوَى الْبَدَنِيَّةِ وَ نَقْضُهُ فِي خِلَافِ هَذَا، وَ تَتَعَلَّقُ لَذَّتُهُ وَ أَلْمُهُ بِهِمَا. وَ المَكْرُوهُ قَدْ يَخْصُلَانِ دُونَ حُصُولِ لَذَّةٍ وَ أَلْمٍ كَمَنْ بِهِ سَكْنَةٌ أَوْ سُكْرٌ شَدِيدٌ لَا يَتَأَلَّمُ بِالصَّرْبِ الشَّدِيدِ وَ لَا يَلْتَذُّ بِحُضُورِ المَعْشُوقِ فَالنَّفْسُ مَا دَامَتْ مُسْتَعْلَةً بِهَذَا الْبَدَنِ لَا تَتَأَلَّمُ بِالرِّذَائِلِ وَ لَا تَلْتَذُّ بِالْفَضَائِلِ لِسُكْرِ الطَّبِيعَةِ فَإِذَا فَارَقَتْ تَتَعَذَّبُ نَفُوسُ الْأَشْفِيَاءِ بِالْجَهْلِ وَ الهَيْئَةِ الرَّدِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَ الشُّوقِ إِلَى عَالَمِ الْجِسِّ

۱. مردمی: مردم بودن، انسانیت

۲. مباین: جداگانه (جوهر مباین نفس ناطقه مجرد انسانی است).

۳. کمال جوهر عاقل در دو بُعد نظری و عملی است.

۴. هیئت بد: صفت بد، رذیلت (مانند: کبر، حسد، ریاکاری)

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ» (سبأ/۵۴). وَ سُلِبَتْ قُوَاهُمْ لَا عَيْنٌ بَاصِرَةٌ وَ لَا أُذُنٌ سَامِعَةٌ يَنْقَطِعُ عَنْهَا ضَوْءُ عَالِمِ الْحِسِّ وَ لَا يَصِلُ إِلَيْهَا نُورُ الْقُدْسِ حَيَارَى فِي الظُّلُمَاتِ إِذِ الظُّلْمَةُ لَا مَعْنَى لَهَا إِلَّا عَدَمُ التَّوَرِّ فَإِنَّقَطَعَ عَنْهَا التُّورَانِ فَيَسَلِّطُ عَلَيْهَا الْفَرْعَ وَ الْهَيْبَةَ وَ الْهُمُومَ وَ الْخَوْفَ لِأَنَّهَا مِنْ لَوَازِمِ الظُّلْمَةِ وَ لِهَذَا مَنْ تَعَيَّرَ مِزَاجَ رُوحِهِ وَ حَصَلَ فِيهِ ظُلْمَةٌ وَ كُدُورَةٌ كَأَصْحَابِ الْمَالِخُولِيَا يَسَلِّطُ عَلَيْهِ الْفَرْعَ وَ الْهُمُومَ فَكَيْفَ حَالٌ مَنْ وَقَعَ فِي الظُّلُمَاتِ مَعَ الْيَأْسِ عَنِ التَّخَلُّصِ وَ مُصَاحَبَةِ الْمُؤْذِيَاتِ وَ الْمُقَارَنَةِ الْحَسْرَاتِ.

عالمِ حسی: «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ»^۱. میانِ وی و میانِ آرزویِ وی حجاب افتد، و قوتِها از او ربوده آید: نه چشمِ بینا دارد و نه گوشِ شنوا؛ روشناییِ عالمِ محسوس از وی منقطع شده است و او را به روشناییِ آن عالمِ راه نیست؛ بیچاره و متحیر در ظلمات مانده است (و معنیِ ظلمت نابودِ نور است)^۲ و چون که این هر دو نور از وی منقطع شد، ترسی و بیمی که از لوازمِ تاریکی است بر وی مسلط شود، همچنان که اگر کسی را مزاجِ روحِ حیوانیِ او تاریک شود و مالِخولیا بر وی مستولی گردد، ترس و خوف بر وی مسلط شود. چگونه باشد حالِ کسی که در تاریکی افتد و امیدِ خلاص ندارد و به صحبتِ موزیات و مقارنتِ حشرات^۳ مبتلا گردد؟ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ.^۴

(۳۶) وَ أَمَّا الصَّالِحَاتُ الْفَاضِلَاتُ مِنَ التَّنْفُوسِ فَتَنَالُ فِي جِوَارِ اللَّهِ تَعَالَى مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ مِنْ مُشَاهَدَةِ أَنْوَارِ الْحَقِّ وَ الْإِنْعِمَاسِ فِي أَبْحَرِ التُّورِ فَيَحْصُلُ لَهَا الْمَلَكِيَّةُ وَ الْمَلَكِيَّةُ لِاتِّسَاهِي لَدَائِهَا وَ لَا تَتَقَضَى سَعَادَاتُهَا فَتَرْجِعُ إِلَى أَبِيهَا الْقَائِمِ بِالسُّطُورَةِ الْقَاهِرَةِ عَلَى رُؤُوسِ تَعَابِينِ الظُّلْمَةِ شَدِيدِ الْمِرَّةِ الْقَاصِمَةِ صَاحِبِ الطَّلِسْمِ الْفَاضِلِ

(۳۶) و اما جماعتی که صالح و فاضل باشند، از جوارِ حقِ چندان لذت و راحت و مرتبت و منفعت بدیشان رسد که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و در هیچ خاطر اختلاج^۵ نکرده، از مشاهدتِ انوارِ حقِ تعالی و غرق شدن در دریایِ رحمت و نورِ حقِ تعالی، و ایشان را آلمی حاصل نشود؛ لذت‌هایِ بی‌نهایت یابند و سعادت‌هایِ بی‌نقصان؛ و ایشان را رجوع بود با پدرِ خویش که او را هیبت و سطوت^۶ قهر است بر سرِ ازدهایِ ظلمت، شدید

۱. در میان آنها و آرزوهایشان حائل افتاد (سوره سبأ، آیه ۳۴).

۲. در حکمت اشراق تقابل ظلمت و نور، تقابل عدم و ملکه نیست، بلکه تقابل سلب و ایجاب است.

۳. مقصود از موزیات و حشرات، صفات زشت نفس است.

۴. پناه بر خدا از دست خذلان (به حال خود رها شدن).

۵. اختلاج: خَلْجَان، خطور

۶. سطوت: جلالت، قهر

جارِ اللَّهِ الْكَرِيمِ الْمُتَوَجِّحِ بِتَاجِ الْقُرْبَةِ فِي مَلَكُوتِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ
رُوحِ الْقُدُسِ، كَمَا تَتَجَذَّبُ إِبْرَةَ حَدِيدَةً إِلَى مِغْنَاتَيْسِ
لَا يَتَنَاهَى قُوَّتُهُ. وَ كَمَا لَا نِسْبَةَ لِلْقُوَى إِلَى النَّفْسِ فِي الْإِدْرَاكِ
وَ لَا لِأَنْوَارِ اللَّهِ تَعَالَى وَ الْقُدَيْسِينَ إِلَى الْمَحْسُوسَاتِ فَلَا نِسْبَةَ
لِللَّذَّةِ الْعَقْلِيَّةِ إِلَى اللَّذَّةِ الْحِسِّيَّةِ وَ الْأَوَّلِ عَاشِقٌ لِذَاتِهِ فَحَسْبُ
مَعْشُوقٌ لِذَاتِهِ وَ لِعَيْبِهِ وَ لَا يَصِلُ إِلَى لَذَّةِ مُقَرَّبِيهِ لَذَّةً. وَ
سَيَنْكَشِفُ لِلنَّفُوسِ الْفَاضِلَةَ إِذَا بَرَزَتْ مِنْ ظُلْمَةِ الْهَيَاكِلِ إِلَى
سَنَى الْجَبْرُوتِ وَ أَشْرَقَتْ عَلَى سُرَفَاتِ الْمَلَكُوتِ بِنُورِ اللَّهِ مَا
لَا يَنَاسِبُهُ انْكِشَافُ الْأَجْسَامِ لِأَبْصَارِ بُنُورِ الشَّمْسِ وَ مَنْ أَنْكَرَ
اللَّذَاتِ الرُّوحَانِيَّةَ فَهُوَ كَالْعَيْنِ إِذَا أَنْكَرَ لَذَّةَ الْجَمَاعِ وَ قَدْ
رَجَّحَ الْبُهَائِمَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَ الْقُدَيْسِينَ.

المِرَّةِ الْقَاصِمَةِ^۱، صَاحِبِ طَلْسَمِ بَرِينِ^۲، مُتَوَجِّحِ^۳ بِه تَاجِ قُرْبَتِ
دَر مَلَكُوتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، رُوحِ الْقُدُسِ. وَ مِثَالِ اَيْن رَجُوعِ
هَمِچُون سوزن‌هاسْت که کَشیدِه شُوند به سَنگِ
مِغْنَاتَيْسِ، بیکرانه. هَمِچنان که هِیچ نِسبَتِ بُودِ قَوایِ
نَفْسِ را با نَفْسِ وَ نِیز اَنواری حَقِ تَعَالیِ وَ پَاکانِ را با
مَحْسُوسَاتِ، هِیچ نِسبَتِ نِیستِ لَذَّتِ نَفْسِ را با لَذَّتِ
قُوَّتِ هَایِ جِسمانی؛ وَ حَقِ تَعَالیِ عَاشِقِ ذَاتِ خُودِ اسْتِ وَ
بِسِ، وَ مَعشُوقِ خُودِ اسْتِ وَ غَیْرِ خُودِ از ذَوَاتِ دِیگَر؛ هِیچ
لَذَّتِ به لَذَّتِ مَقَرَّبَانِ وی نِرسد؛ وَ نَفْسِ هَایِ فَاضِلِ چُون
از تَارِیکِیِ تَنِ وَ هِیکَلِ خَلَاصِ یابند وَ دَر فِضایِ سَنایِ^۴
جَبْرُوتِ جُولانِ کُنند، وَ بَرِ سُرَفَاتِ^۵ مَلَكُوتِ اشراقِ نُورِ
حَقِّ بَرِ ایشانِ آید، چِیزها بَینند که هِیچ نِسبَتِ نِدارد با دِیدنِ
جِسمِ، چُون از تَارِیکِیِ چِشمِ بَرکَشند وَ (چِشمِ) به نُورِ
آفتابِ رُوشنِ شُود؛ وَ هَر که لَذَّتِ رُوحانیِ انکارِ کُند،
حَالِ او به عَینِ مَانَدِ که لَذَّتِ وِقَاعِ انکارِ کُند، وَ تَرَجِیحِ
حَالِ بَهائِمِ^۶ کُردِه باشد بَرِ حَالِ فَرشَتگانِ وَ پَاکانِ.

أَهْيَكِلُ السَّابِغِ

(۳۷) إِنَّ النَّفُوسَ النَّاطِقَةَ مِنْ جَوْهَرِ الْمَلَكُوتِ وَ إِنَّمَا يَسْغُلُهَا
عَنْ عَالِمِهَا هَذِهِ الْقُوَى الْبَدَنِيَّةُ وَ مَسَاغِلُهَا فَإِذَا قَوَّيَتِ النَّفْسُ
بِالْفَضَائِلِ الرُّوحَانِيَّةِ وَ صَعَفَ سُلْطَانُ الْقُوَى الْبَدَنِيَّةِ وَ غَلَبَتْهَا
بِتَقْلِيلِ الطَّعَامِ وَ تَكْثِيرِ السَّهْرِ تَخَلَّصُ أَحْيَانًا إِلَى عَالَمِ الْقُدُسِ

هیکلِ هفتم

(۳۷) بَدانِ که نَفْسِ ناطقِه از جِوهرِ مَلَكُوتِ اسْتِ وَ او را
قُوَّتِ هَایِ تَنِ وَ مَسَاغِلِ از عَالَمِ خُودِ بازداشته اسْتِ؛ وَ هَر
گِه که نَفْسِ قُوَى گُردد به فِضائِلِ رُوحانیِ، وَ سُلْطَانِ قَوایِ
بَدَنیِ ضعیفِ شُود به سَببِ کَمِ خُورْدنِ وَ کَمِ خُفتنِ، باشد
که نَفْسِ خَلَاصِ یابد وَ به عَالَمِ قُدُسِ پیوندد وَ از ارواحِ

۱. با قدرت کوبنده بسیار

۲. طلسم برین: نوع انسانی که اشرف انواع به شمار می‌آید.

۳. متوج: تاج بر سر نهاده

۴. سنا: روشنی، تالو

۵. سرفات: کنگره‌ها

۶. بهائم: چهارپایان

و تَصِلُ بِأَيْبِهَا الْمُقَدَّسِ وَ تَتَلَقَى مِنْهُ الْمَعَارِفَ وَ تَتَّصِلُ
بِالنَّفُوسِ الْفَلَکِیَّةِ الْعَالِمَةِ بِحَرَکَاتِهَا وَ بِلَوَازِمِ حَرَکَاتِهَا وَ تَتَلَقَى
مِنْهَا الْمُعْیَاتِ الْکَوْنِیَّةِ فِی نَوْمِهَا وَ یَقْطِعُهَا فِیصِرُ النَّفْسُ
کَمِرَّآةٍ تَنْقَشُ بِمُقَابَلَةِ ذِی نَفْسٍ وَ قَدْ یَتَّفِقُ أَنْ یُشَاهِدَ النَّفْسُ
أَمْرًا عَقْلِيًّا وَ تُحَاكِيهِ الْمُتَحَيِّلُ وَ تَتَعَكَّسُ تِلْکَ الصُّورَةَ إِلَى
عَالَمِ الْحَسِّ کَمَا کَانَتْ تَتَعَكَّسُ مِنْهُ صُورٌ مُخْتَلِفَةٌ إِلَى مَعْدِنِ
التَّحْيِلِ فَتُشَاهِدُ صُورًا عَجِیْبَةً تُنَاجِيهِ أَوْ تَسْمَعُ کَلِمَاتٍ مُنْظُومَةً
أَوْ یَتَجَلَّى الْأَمْرُ الْعَیْنِيُّ وَ یُتْرَءَى الشَّبَحُ کَأَنَّهُ یَصْعَدُ وَ یَنْزِلُ وَ
مُفَارِقٌ ذُو الشَّبَحِ یَمْتَنِعُ عَلَيْهِ الصُّعُودُ وَ التُّرُولُ لِتَجَرُّدِهِ عَنِ
لَوَازِمِ الْأَجْسَامِ بَلِ الشَّبَحِ ظِلُّ جِسْمَانِي لَهٗ یُحَاكِي أَحْوَالَهُ
الرُّوحَانِيَّةِ وَ الْمَنَامَاتُ أَيْضًا مِنْهَا مُحَاكَاةٌ خِیَالِيَّةٌ بِمَا شَاهَدَتْ
النَّفْسُ أَعْنَى الصَّادِقَةِ لَا الْأَصْغَاتِ الَّتِي تَحْصُلُ مِنْ دُعَابَةِ
شَيْطَانِ التَّحْيِلِ. وَ قَدْ تَطَّرَبُ النَّفُوسُ الْمُتَالِهَةُ طَرَبًا قُدْسِيًّا
فَیَسْرُقُ عَلَيْهَا نُورَ الْحَقِّ الْأَوَّلِ تَعَالَى وَ لَمَّا رَأَيْتِ الْحَدِيدَةَ
الْحَامِيَةَ تَسْتَبُّهُ بِالنَّارِ بِمُجَاوَرَتِهَا وَ یَفْعَلُ فِعْلَهَا مِنَ الْإِحْرَاقِ فَلَا
تَتَعَجَّبُ مِنْ نَفْسٍ اسْتَسْرَقَتْ وَ اسْتَنَارَتْ وَ اسْتَضَاءَتْ بِنُورِ اللَّهِ
تَعَالَى فَاطَاعَهَا الْأَكْوَانُ طَاعَتَهَا لِلْقُدْسِيِّينَ. وَ فِی الْمُسْتَشْرِقِينَ
لِأَنْوَارِ اللَّهِ رِجَالٌ وَجُوهُهُمْ نَحْوُ أَيْبِهِمُ الْمُقَدَّسِ یَلْتَمِسُونَ النُّورَ

قُدس معرفت‌ها حاصل کند؛ و نیز باشد که به نفوس
افلاک پیوندد که ایشان عالمند به لوازم حرکات خود، و از
ایشان در خواب و بیداری همچون آینه‌ای که در مقابل
چیزی آید که بر وی نقش‌ها بود، آن نقش در آینه حاصل
شود؛ و باشد که نفس مشاهدت امر عقلی کند، و
مُحاکات^۱ آن متخیله بکند و منعکس شود به عالم حس،
همچنان که از حس منعکس می‌شود به معدن تحیل^۲، و
به اعتبار آن محاکات مشاهدت صورت عجیب کند که با
وی سخن می‌گوید، و یا کلماتها شنود منظوم ولیکن
شخص نبیند، و یا باشد که صورت غیب بیند و آن صورت
که بیند چنان نماید که بر بالا می‌رود و به زیر می‌آید، و بر
مُفارق^۳ اوصاف جسم مُحال باشد از صعود و هبوط، پس
لازم آید که آن شبح سایه او باشد جسمانی و مُحاکات
احوال روحانی کند؛ و خواب‌های راست نیز مُحاکاتی
است خیالی از آن مشاهدت نفس، نه خواب اصغاث^۴ که
از بازی کردن متخیله حاصل شود؛ و باشد که نفوس
متألهان^۵ و پاکان طرب گیرند به واسطه اشراق نور حق
تعالی، و عنصریات ایشان را مطیع و خاضع گردند به سبب
تشبیه ایشان به عالم ملکوت، همچون آهن به تشبیه به آتش
و فعل آتش از سوزندگی و غیره (و اگرچه حال آهن اقتضا
نمی‌کند)^۶، و چون که در آهن این حال مشاهدت کرده

۱. مُحاکات: باز نمودن

۲. در حالت عادی، صور اشیاء از حواس پنجگانه دریافت می‌گردد و به حس مشترک و متخیله از قوای باطنی سپرده می‌شود. در حالت‌های ویژه، مثل حالات عارفان، صور غیبی از درون نفس می‌جوشند و به متخیله و حس مشترک سرایت می‌کنند.

۳. مُفارق: ذات غیر مادی

۴. اصغاث: پریشان، پراکنده

۵. آنها که متشبه به اله‌اند و رنگ الهی گرفته‌اند.

۶. این ملاحظه لازم است تا مبادا فراموش کنیم که ذات انسان متشبه به صفات حق می‌گردد، نه این که انسان خدا شود که تصور غلوآمیز و کاذبی است.

فَيَجَلِي لَهُمْ جَلَايَا الْقُدْسِ كَمَا أَنْدَرَتِ الزُّورَةُ الْقَارِئُ ذَاتُ
الْأَلْقِي أَنْ هِدَايَةَ اللَّهِ أَدْرَكَتْ قَوْمًا أَصْطَفُوا بِاسِطُو أَيْدِيهِمْ
يَنْتَظِرُونَ الرُّزُقَ السَّمَاوِيَّ. فَلَمَّا انْفَتَحَتْ أَبْصَارُهُمْ قَدْ وَجَدُوا
اللَّهَ مُرْتَدِيًا بِالْكَتَابِ التَّوْرَى الْقَاهِرِ الْمُتَمَتِّعِ إِكْتِنَاهُ الْمُنْعِ
جَائِئِهِ اسْمُهُ فَوْقَ نِطَاقِ الْجَبْرُوتِ وَ تَحْتَ شُعَاعِهِ قَوْمٌ إِلَيْهِ
يَنْظُرُونَ.

آمد، عجب نباید داشتن از نفس که مستشرق و مستضی^۱ گردد به نور حق تعالی و آنگاه اکوان^۲ او را طاعت دارند، همچنان که طاعت قدیسان^۳ دارند.

(۳۸) وَ يَجِبُ عَلَى الْمُسْتَبْصِرِ أَنْ يَعْتَقِدَ صِحَّةَ النَّبُوتِ وَ أَنْ
أَمْثَلَهُمْ تُشِيرُ إِلَى الْحَقَائِقِ كَمَا وَرَدَ فِي الْمُصْحَفِ: «وَتِلْكَ
الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»
(العنكبوت/۴۳). وَ كَمَا أَنْدَرَتْ بَعْضُ النَّبُوتِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ
أَفْتَحَ فَمِي بِالْأَمْثَالِ فَالْتَنْزِيلُ مُؤَكَّوْلٌ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ وَ التَّأْوِيلُ وَ
الْبَيَانُ مُؤَكَّوْلٌ أَلَى الْمَظْهَرِ الْأَعْظَمِيِّ الْأَتُورِيِّ الْأَرْوَحِيِّ
الْفَارِقْلِيطِيِّ كَمَا أَنْدَرَتْ الْمَسِيحُ عَيْسَى (عَلَيْهِ السَّلَام) حَيْثُ قَالَ:
إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى أَبِي وَ أَيْبِكُمْ لِيُبْعَثَ لَكُمْ الْفَارِقْلِيطُ الَّذِي
يُبَيِّنُكُمْ بِالتَّأْوِيلِ. وَ قَالَ: الْفَارِقْلِيطُ الَّذِي يُرْسَلُهُ أَبِي يَأْسِمِي وَ
يُعَلِّمُكُمْ كُلَّ شَيْءٍ وَ قَدْ أُشِيرَ إِلَيْهِ فِي الْمُصْحَفِ حَيْثُ قَالَ:
«ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» (القيامة/۱۹). وَ ثُمَّ لِلتَّرَاخِي. وَ لَا سَكَّ
أَنَّ أَنْوَارَ الْمَلَكُوتِ نَازِلَةٌ لِإِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِينَ وَ أَنَّ شُعَاعَ الْقُدْسِ
يَبْسِطُ وَ أَنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ يَنْفَتِحُ كَمَا أُخْبِرَتْ الْخَطْفَةُ ذَاتُ

(۳۸) و بدان که بر مردم عاقل مستبصر واجب است که درستی نبوت را قائل باشند و بدانند که ایشان را امثال می گویند، اشارت به حقایق چیزها،^۴ چنان که در وحی الهی می آید: «و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»؛^۵ و بعضی از انبیا^۶ گفته که می خواهم دهان بکشایم به امثال.

۱. مستضی: روشنایی یافته

۲. اکوان: بوده‌ها، مخلوقات (در قلمرو عنصری)

۳. مقصود از قدیسان مخصوصاً نفوس فلکی است.

۴. بدانند که انبیا از بهر مردم مثال آورده‌اند، امثالی که اشاره است به حقایق چیزها.

۵. و آن مثل‌هاست که از بهر مردم طرح می کنیم و جز دانشمندان آنها را در نمی‌یابند (سوره العنكبوت، آیه ۲۹).

۶. مقصود حضرت عیسی (ع) است که به علاوه، از ظهور فارقلیط (Paraclete) بعد از خود سخن گفته است.

الْبُرَيْقِ لَيْلَةً هَبَّتْ الْهُوجَاءُ وَ النَّيِّرُ يَدْنُو فَيَنَّةٌ مِنْ صَاحِبِهَا نَازِلًا وَ
هُوَ يَدْنُو مِنَ النَّيِّرِ فَيَنَّةٌ صَاعِدًا أَنْ انْتَفَحَ لَهُ سَبِيلُ الْقُدْسِ
لِيَضَعَدَ إِلَى رِحَالٍ مَنَعَتِ الْبِرَازِخُ الْأَكْثَرِينَ. رَبَّنَا آمَنَّا بِكَ وَ
أَقْرَبْنَا بِرِسَالَتِكَ وَ عَلِمْنَا أَنَّ مَلَكُوتَكَ مَرَاتِبٌ وَ أَنَّ لَكَ عِبَادًا
مُتَأَلِّهِينَ يَتَوَسَّلُونَ بِالنُّورِ إِلَى النَّورِ عَلَى أَنَّهُمْ قَدْ يَهْجُرُونَ النَّورَ
لِلظُّلُمَاتِ لِيَتَوَسَّلُوا بِالظُّلُمَاتِ إِلَى النَّورِ فَيَحْضُلُونَ بِحَرَكَاتِ
الْمَجَانِينَ قَرَّةَ عَيْنِ الْعُقَلَاءِ الْكَامِلِينَ، وَ عَدَّتَهُمُ الرُّلْفَى وَ
أَرْسَلَتْ إِلَيْهِمْ رِيحًا مَبْشُرَاتٌ لِيَحْمِلَهُمْ إِلَى عَلِيَيْنَ لِيُجَبِّدُوا
سُبْحَاتِكَ وَ لِيَحْمِلُوا أَسْفَارَكَ وَ لِيَتَعَلَّقُوا بِأَجْنِحَةِ الْكُرُوبِيِّينَ وَ
لِيَضَعَدُوا بِجَبَلِ الشُّعَاعِ وَ لِيَسْتَعِينُوا بِالْوَحْشَةِ وَ الرَّهْبَةِ لِيَنَالُوا
الْأُنْسَ؛ أُولَئِكَ هُمُ الصَّاعِدُونَ إِلَى السَّمَاءِ وَ هُمُ الْقَاعِدُونَ
عَلَى الْأَرْضِ^۱.

(۳۹) أَيَقِظُ اللَّهُمَّ النَّاعِسَاتِ مِنَ النَّفُوسِ فِي مَرَاقِدِ الْعَقَلَاتِ،
لِيَذْكُرُوا إِسْمَكَ وَ يُقَدِّسُوا مَجْدَكَ، وَ كَمُلْ حِصْنَتَنَا مِنَ
الْعِلْمِ وَ الصَّبْرِ، فَإِنَّهُمَا أَبَوَا الْفَضَائِلِ، وَ أَرْزُقْنَا الرِّضَا بِالْقَضَاءِ،

۱. پس، تنزیل سپرده است به پیغمبران و تأویل و بیان سپرده است به مظهر اعظمی انوری ارواحی فارقلیطی، چنان که عیسی مسیح (علیه السلام) فرمود: «من به سوی پدر خود و پدر شما رهسپارم (مقصود از پدر همان روح القدس است) تا او از برای شما فارقلیط را مبعوث گرداند، همو که شما را از تأویل آگاهی دهد». و فرمود: «فارقلیط کسی است که پدر من او را به اسم من خواهد فرستاد و او هر چیزی را به شما تعلیم خواهد داد». و در مصحف بدو اشاره رفته است آنجا که می فرماید: «سپس بر عهده ماست بیان کردن آن»: سپس (نَمُّ) در اینجا برای تراخی (درنگ و فاصله) است. بی شک انوار ملکوت برای یاری ستم دیدگان فرود خواهد آمد و پرتو قدس گسترش خواهد یافت و راه حق گشوده خواهد شد، چنان که خطفه درخشنده در شبی که طوفان وزیدن گرفت در حالتی که تیر دمی به مُصاحبِ خود نازلماً نزدیک می شد و او دمی به نیر صاعداً نزدیک می شد، خبر داد. یعنی راه قدس به سوی او گشوده است تا به سوی باراندازهایی بالا رود که اجسام بیشتر مردمان را از صعود به آنجا بازداشته است. خداوندا به تو ایمان آورده ایم و به رسالت هایی تو اقرار کرده ایم و دانسته ایم که ملکوت تو مرتبه مرتبه است و تو را بندگانی است مثاله که به واسطه نور به سوی نور توسل می جویند، با اینکه آنها گاه نور را ترک می گویند و به سوی ظلمات می آیند تا به واسطه ظلمات به نور توسل جویند. پس، حرکت های دیوانگان از آنها سر می زند، حرکتی که قره العین فرزندگان کامل است. تو آنها را به قرب خویش وعده داده ای و بادهای مزده بخش به سوی آنها روانه شد تا آنها را به سوی علیین ببرند و آنها سُبحات تو را بستانند و کتابهای تو را بردارند و به بالهای کزویان آویخته شوند و با ریسمان شعاع بالا روند و با وحشت و هراس فریاد خواهند تا به انس نایل آیند؛ آنانند کسانی که به سوی آسمان صعود می کنند در حالتی که بر روی زمین نشسته اند.

و أَجْعَلِ الْقُوَّةَ حَلِيَّتَنَا وَ الْإِشْرَاقَ سَبِيلَنَا، إِنَّكَ بِالْجُودِ الْأَعْمِّ
عَلَى الْعَالَمِينَ مَنَّانٌ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَاً وَ آخِرَاً وَ ظَاهِرَاً وَ
بَاطِنَا، وَ صَلَّى عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.^۱
وَ الصَّبْرُ، فَإِنَّهُمَا أَبْوَابُ الْفَضَائِلِ، وَ اِزْرُقْنَا الرِّضَا بِالْقَضَاءِ، وَ
اجْعَلِ الْقُوَّةَ حَلِيَّتَنَا وَ الْإِشْرَاقَ سَبِيلَنَا، إِنَّكَ بِالْجُودِ الْأَعْمِّ
عَلَى الْعَالَمِينَ مَنَّانٌ، وَ اللَّهُ تَعَالَى خَيْرٌ مَنْ أَعَانَ وَ لِرَسُولِهِ
الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ التَّحِيَّةُ وَ الرَّضْوَانُ.^۲

۱. خداوندا نفس‌های خفته را از مَرَقدهای غفلت بیدار کن. تا نام ترا یاد کنند و مجد تو را تقدیس نمایند. بهره ما را از حیث علم و صبر که در حکم پدر و مادر فضائلند کامل گردان و رضا به قضا را روزی ما فرما. جوانمردی را حلیه ما و اشراق را راه و رسم ما ساز، چرا که تو به جود گسترده بر جهانیان منت داری. سپاس خدای را در آغاز و در انجام و در آشکار و در نهان، و آفرین فرست بر پیامبر خویش محمد و خاندان و یارانش جملگی.

۲. و خدای تعالی بهترین یار و یاور است و آفرین و درود و تحیت و رضوان از آن فرستاده او باد.